

خلاصه: پسری که خودش رو اپیلاسیونر زن جا میزنه و دخترا رو دید میزنه یکی از دخترا میفهمه پسره برای این که لو نره میخواد بهش تجاوز کنه که....

نویسنده : ناشناس

خواندن این رمان به افراد زیر ۱۸ سال توصیه نمی شود.

هر گونه پخش این فایل ممنوع است و حقوق نویسنده را زیر سوال می برد.



رمان اپیلاسیون ۱۸

توی آینه به خودم نگاه میکنم کلاه گیس بلوند رو روی موهام با گیره وصل

و شروع به گریم خودم می کنم.

همزمان لبخند خبیثی روی لبام میشینه ، امروز یه مشتری ۱۸ ساله داشتم

با تصور بدن بی نقص دختری که تا حالا ندیدمش لبخند از ته

دلی زدم دخترا گل کاشته بودن برام رژ غلیظ زرشکی رو که روی لبای

گوشتی مردونه م کشیدم و چشمکی توی آینه به خودم زدم قری برای

خودم اومدم.

سوار ماشین که شدم گوشیم رو برداشتم به آدرس نگاه کردم شهرک

غرب اوه سوتی بلند بالا کشیدم ، بعد از بستن کمر بند به طرف مقصدم

رفتم وقتی رسیدم وسایلی که برای اپیلاسیون کردن لازم داشتم برداشتم

زنگ خونه رو زدم صدای ظریف و دخترونه ای گفت:

کیه؟

صدام رو نازک کردم در حالی که لبام رو غنچه ای می کردم گفتم:

حوریه م فدات شم.

__حوریه؟

__واسه اپیلاسیون اومدم دختر جون.

__آها بفرمایید داخل.

در و که زد لبخند از ته دلی زدم با شیطننت ابرویی بالا انداختم.

درو باز کرد و با خوش رویی گفت:

سلام خوش اومدی.

نگام رو از کف پاهاش که صندل پوشیده بود ، تا رون لخت و سفیدش

بالا کشیدم یه سرهمی کوتاه که شرتک لی ش تا کنار رونش

بود زبونم رو روی دندون های آسیابم کشیدم.

دختره که از نگام کلافه شده بود ، پاهاش رو توی خودش جمع کرد آب

دهنم رو به سختی قورت دادم و در حالی که با زور چشم از چاک

سینه ش میگرفتم گفتم:

خوب بهتره بریم داخل.

با هم وارد خونه شدیم کسی نبود انگار تنها بود لبخندم عریض تر شد.

_عزیزم تنهایی؟

لبخندی زد و گفت:

بله چایی چیزی میخورید؟

_نه برو اتاقت کامل لباسات رو در بیار وقتی آماده شدی بگو بیا.

_چشم.

با چشمکی که بهم زد دلم زیر و رو شد احساس کردم تنم بدجوری داغ

کرده داخل اتاقش که شد سریع با دستم مالش دادم تا لو نده مرد بودم

رو وای با این دختری که من دیدم بعید میدونم بتونم توی اتاق خودم

رو کنترل کنم.

__حوریه خانم من حاضرم.

لبخندی زدم وسایلم رو برداشتم داخل اتاق شدم با دیدن بدنش زبونم

رو روی لبام کشیدم به سختی بزاقم رو قورت دادم نزدیکش شدم.

دستی روی پاهای جمع شده از خجالتش کشیدم جدی گفتم:

باز کن دختر خجالت نداره که منم زنم.

وجدانم با تشر گفت آره جون خودت این رو تا حالا به چند تا دختر

بدبخت گفتم.

دختره که پاهاش رو باز کرد از دیدن لای پاهاش نفسم توی سینه م

حبس شد اوف تا حالا همیچین چیزی رو ندیده بودم بی نظیر بود

مخصوصا لا به لای اون موهای فر خورده بهترین تصویر عمرم

رو تداعی می کرد.

__اسمت چیه عزیزم؟

همزمان که این سوال رو میپرسیدم موم رو با چوب بستنی خوری

روی پایین تنش مالیدم.

_ترنج.

همزمان با این که اسمش رو گفت خشاب رو کشیدم از شرم اخ هم

نگفت دستم رو روی پایین تنه داغش گذاشتم آروم مالیدم تا از دردش

کم شه.

_ترنج جون چند سالتۀ خوشگل خانم؟

_هجده.

دوباره موم رو گوشه بالا تنه ش کشیدم و در حالی که دیدش میزد
به دروغ گفتم:

آهان پس هم سن دختر منی.

دوباره خشاب رو کشیدم صورتش از درد قرمز شده بود.

__پاهاتو خم کن دختر.

وقتی دیدم خجالت میکشه خودم یکی از پاهاش رو تا کردم و گفتم:

مجردی؟

__آره.

__آها خوب.

با برخورد چوب لای پاهاش خواست جمع که مچش رو گرفتم نداشتم

تکون بخوره یه گ*ه خوردم ، خاصی تو نگاش بود این نگاه برام غریب

نبود معمولاً همه اون هایی که سری اول این کار رو می کردن

همینطور نگام می کردن موم رو لای پاهاش کشیدم با دیدن آبی که

از وسط پاهاش خارج شد لبخند موموزی زدم.

__دوست پسر نداری؟

_دارم ولی ...آخ.

_دردت اومد؟

_نه بیشتر آه....

_عزیزم حالا کی من رو بهت معرفی کرد؟

به سختی گفت:

مهسا دوستم.

_پاهات رو دیگه جمع نکن باشه؟!

کار های پایین تنش که با صدای آه و ناله ش تموم شد رفتم سراغ

سینه هاش تقریبا سینه های معمولی داشت حدس میزدم بین ۸۰

تا عدد مقدس ۸۵ باشه.

دستی روش کشیدم نوکش که به کف دستم خود نفس توی سینه م

حبس شد دختره با ترس گفت:

میشه کارتون رو انجام بدید.

سریع دستم رو برداشتم لبخندی زدم با صدای نازکی گفتم:

_آره دختر گل حالا برای چی اپیلاسیون می کنی؟

_واسه تمیزی.

_آهان آخه فکر کردم بخاطر دوست پسرته.

_نه نه آرمین اصلا تو فاز این کارا نیست.

پوزخندی زدم و گفتم:

دختر الان کدوم پسریه که تو فاز س*ک*س نباشه.

_نه باور کنید راست میگم.

موم رو روی سینه ش مالیدم چشماش خمار شده بود نوک چوب بستنی

که به سینه ش خود کمرش رو بالا آورد ؛ آروم روی تخت گذاشت.

چه دختر هاتی بود با این واکنشایی که نشون میداد معلوم بود

اهل ور رفتن با خودشم نیست هه.

__پسری که اهل دوستیه مطمئن باش دنبال یه چیزایه.

به شدت نفس نفس میزد ؛ انگار خوشش اومده بود آخ اگه میتونستم

زبونم رو روی اون نوک صورتیش بکشم اما هنوز زوده کارم که کامل

تموم شد به طرف پذیرایی رفتم و گفتم.

دوش بگیر گلم اون رو غنیم که زدم رو کامل همه جات بمال قبلش.

__چشم.

خبیث خندیدم و زیر لب زمزمه کردم "خوب بمال".

__حوریه خانم منتظر بمونید دوش بگیرم بیا.

__باشه خانمی.

لبخندی زد و به طرف حموم رفت درش رو بست کنار در ایستادم.

صدای شر شر آب میون صدای نفس هاش بهترین صدا رو برام

تلقی می کرد بر عکس چیزی که تصویرش رو می کردم تو حموم

کاری نکرد، صدای شرشر آب که قطع شد تو یه حرکت خودم رو

به پذیرایی رسوندم روی مبل نشستم.

با دیدن من لبخندی زد و گفت:

ببخشید دیر کردم.

نگاه خمارم رو بین سینه بیرون افتاده از ربدوشامبرش دوختم.

لوسیون بدن داری؟

لبخند شرمگینی زد و گفت:

بله واسه چی؟

برو رو تخت دراز بکش لوسیونم بده برات بزنم.

_نه لازم نیست.

__دختر خیلی بدنت و نرم می کنه.

انگار وسوسه شد لبش رو به دندون گرفت چند دقیقه بعد با خجالت گفت:

باشه.

به اتاق که رفت خنده خبیثانه ای کردم پشت بندش داخل اتاق رفتم پشت

بهم روی تخت خوابیده بودم آستینم رو بالا زدم حوله رو کامل در آورده

بود دلم برای اون ب*ا*س*ن نرمش ضعف رفت دلم می خواست.

ضربه ای بهش بزنم اما الان وقت نوازش بود لوسیون رو روی کمرش

زدم آروم آروم شروع به مالیدنش روی کمر ترنج شدم چه اسم قشنگیم

داشت از شونه هاش لوسیون رو مالیدم تا گودی کمرش به ب*ا*س*ن*ش

که رسیدم کف دستم رو نرم روش کشید با خجالت تکونی خورد و گفت:

لازم نیست همه جا بزنید.

__چرا عزیزم لازمه! تو کار من دخالت نکن من خودم میدونم چیکار کنم.

صورت سفیدش گل انداخت خنده ای کردم و گفتم:

برگرد خوشگلم.

وقتی برگشت به شاهکارم زل زدم بدنش از تمیزی برق میزد براقم

رو به سختی قورت دادم دستی به رون پاهاش کشیدم کمی از لوسیون

روی پاهاش زدم ترنج چشمش رو بسته بود چیزی نمی گفت منم با

خیال راحت دیدش میزدم ؛ احساس می کردم پایین تنم کامل باد کرده

دستم رو آرام روش کشیدم نخیر با این چیز ها نمی خوابید دستم رو

توی شلوارم بردم و عصبی دستم رو روش کشیدم.

__چیزی شده؟

با صداش از جا پریدم ترسیده چشمم رو باز کردم دستم هنوز توی شلوارم

بود که لبخند مضحکی زدم و گفتم:

نه چیزی نیست میخاره.

با حیرت نگام کرد و گفت:

چی؟

لبخندم رو گشاد تر کردم دستم رو نا محسوس از شلوارم بیرون کشیدم

و با شلوارم تمیزش کردم تازه فهمیدم چی گفتم اومدم ماسمالیش کنم

که گفت:

کافیه خودم بقیه جاها رو می تونم بزنم شما هم تو زحمت افتادی.

_نه بابا چه زحمتی تو هم عین دختر خودم.

از جاش بلند شد به طرف دراور رفت ۴ تا تراول صد تومنی داد.

_زیاده.

_باشه پیشتون.

لبخند از ته دلی زدم هم دید میزدم هم پول می گرفتم هم ...کارای

دیگه عجب شغل توپی وسایلم رو جمع کردم و خواستم از خونه بیرون

برم که ترنج گفت:

شربت درست کردم براتون نمیخورید

صدام رو نازک تر از همیشه کردم و نزدیکش شدم محکم بغلش کردم.

_ای وای عزیزم دستت درد نکنه نه دیرم شده بعد تو باید برم خونه

سهیلا از دیروز ۵ بار بهم زنگ زده.

لبخندی زد و گفت:

_باشه منم برای دو هفته دیگه میخوام.

لپش رو کشیدم با شیطنت گفتم:

حوری فدات شه خیلی ازت خوشم اومد تک بزنی دو سوت میام پیشت
کار دیگه م داشتی زنگ بزنی کمکت می کنم فعلا بای.

کیفم رو روی دوشم انداختم و از خونه خارج شدم.

ابروی انداختم بالا با دقت به تن لخت سهیلا نگاه کردم چیزم بدجوری

باد کرده بود نمی توانستم خودم رو کنترل کنم ، چشمکی بهش زدم و

گفتم:

سهیلا چه هیکلی به هم زدی توله.

زبونش رو روی لباس کشید و لای پاهاش رو باز کرد و گفت:

شروع کن سلطان.

از ته دل خنده زنونه ای کردم چوب رو به وسط پاهاش فشار دادم.

آخ خفیفی گفت و مچ دستم رو گرفت.

_حوری جون پرده رو بپا.

پوزخندی زدم و گفتم:

داری مگه؟

_جون حوری آره.

__پس با اون پسره چجوری... .

__از پشت.

خنده خبیثی کردم.

__چقدرم وحشیه تنت رو کبود کرده آدم بهتر نبود واسه رفاقت؟

__اگه بودم که الان وضعیتم این نبود.

انگشتم رو روی سوراخ پشتش فشار دادم که صدای دادش بلند شد.

__هیس الان ننه جونت میاد.

خنده ای کرد و گفت:

چرا غافلگیر می کنی خو یه اطلاع بده؟

نفس نفس میزد و آه پر لذتی می کشید انگشتم رو وسط پاهاش کشیدم

و گفتم:

خوشت میاد؟

__آره عالییه.

__این دختر جدید که با مهسا فرستادید خیلی صفر کیلومتره.

آه غلیظی کشید و کمرش رو بلند کرد ، محکم روی تخت کوبوند.

در اتاق یه دفعه باز شد سریع دستم رو کشیدم ملافه رو روش

کشیدم با دیدن مادر سهیلا سلامی دادم و لبخندی زدم.

__ای وای سلام حوری جون خوبی.

دست تمیزم رو دراز کردم باهاش دست دادم.

__سهیلا من دارم میروم بیرون حوری جون دخترم دستت امانت

مراقب باش.

نزدیکم شد دم گوشم گفت:

مواظب باش سیگار نکشه تا پیام.

لبخندی زدم و گفتم:

چشم خیالت راحت.

بیچاره خبر نداشت دخترش کارای بدتر از سیگار کشیدن می کنه.

اگه من نبودم تا الان گل زدن هم امتحان می کرد.

از اتاق خارج شدم در اتاق رو باز کردم ، وقتی از رفتن کاملش

مطمئن شدم دوباره به طرف مهسا که زیر پتو تقریبا قایم

شده بود رفتم با مادرش قهر بود.

ضربه ای با کف دست روی ب*ا*س*ن*ش زدم و گفتم:

بکش پایین رفت.

از جا پرید پتو رو کنار زد و پاکت سیگار رو از زیر تختش

برداشت از دستش پاکت رو قاپیدم و گفتم:

این رو بی خیال باز کن که میخوام بهت حال بدم.

_ای بابا یه سیگار کشیدنم به من زیاد میبینی.

__ببند چی کم داری میری سراغ این زهرماری ننه بابا به این

خوبی پول شوهرم که نداری هر روز بزنه توسرت چی میخوای؟

__محبت.

دستم رو لای پاهاش بردم انگشتم رو وسط پاهاش کشیدم.

__دیگه؟

دوباره شروع به نفس نفس زدن کرد و گفت:

__کاش پسر بودی حوری.

یه لحظه متوقف شدم با تعجب نگام کرد و گفت:

چی؟

پوزخندی زدم و به کارم ادامه دادم.

__حوری این سهیل باید از تو یاد بگیره.

از ش*ه*و*ت زیاد پاهاش رو جمع کرده بود ، انگشتم داشت له میشد

با دست دیگه م محکم روی رونش زدم و گفتم:

باز کن داشتی میگفتی دختره مثبته.

_اوف آره آخ آخ اومد.

دستم رو سریع کشیدم آبش اومده بود مال منم بدجور باد کرده بود.

اما از زیر مانتوی بلند و گشادم معلوم نبود.

دستمالی بهش دادم و گفتم:

خودت و تمیز کن می تونم حموم برم؟

_آره وایسا با هم بریم.

با چشمای گشاد نگاش کردم و گفتم:

نه من بدم میاد با کسی برم حموم.

از جاش بلند شد شیطون خندید و گفت:

چرا حوری جون؟

خواست دستش رو وسط پاهام بکشه که سریع مچش رو گرفتم.

اگه لو میرفتم فاتحه م خونده بود.

_شوهرم به اندازه کافی میمالتم دستت و بکش بدم میاد.

وفتی اخم جدی م رو دید عقب رفت و با صورت گرفته ای به

س*ی*نه هاش اشاره کرد و گفت:

اینارو نخوردیا.

_از حموم پیام بعد ، راستی مامانت این کبودیا رو نمی بینه.

_چرا ولی بهش میگم واسه اپیلاسیونه.

_آها برو دراز بکش میام میخورمشون بعد حموم.

با خنده رفت و روی تخت دراز کشید ، داخل حموم شدم سریع

لباسام رو در آوردم بیچاره سالارم باد کرده و قرمز شده بود.

شیر آب رو باز کردم صابون صورتی که حدس میزدم مخصوص

صورتش باشه رو روش کشیدم ؛ شروع کردم به مالیدنش یه

دفعه سیخ تر شد و بالا اومد با خنده نگاهش کرده و دستم رو

بالا پایین کردم آروم آه و ناله می کردم که صدام بیرون نره

چشمم به حلقه ای که کنار حموم گذاشته بودن برای آویزون

کردن لیف افتاد برش داشتم روی حلقه بغلی آویزونش کردم.

سالار رو توی حلقه کردم تکونش دادم آخ چه حالی میده اوف تند تند

بالا پایینش می کردم لذت میبردیم آبم رو روی صابون خالی کردم.

و پوزخندی زدم با خودم گفتم "بذار بزنه رو اون صورت جوش جوشیش

بلکه پوستش یکم صاف شه کارم که تموم شد حلقه رو پایین کشیدم اما

وسط راه گیر کرد ترسیده نگاهی بهش کردم ؛ یکم تکونش دادم ولی

در نمیومد قلبم از وحشت زیاد تند میزد وای خدا داشتم به فاک میرفتم.

خدایا غلط کردم قول میدم سینه هاشو نخوردم فقط این در بیاد نوکرتم

لو برم روزگارم سیاهه.

یکم بالا پایینش کردم و تکونش دادم که یه دفعه حلقه درومد هوف

داشتم سخته می کردم بیچاره م*ر*د*و*ن*گ*یم قرمز شده بود زیر

شیر آب گرفتمش و کمی ماساژش دادم همزمان گفتم:

آخ خدا نوکرتم.

لباسام رو کامل پوشیدم و از حموم بیرون اومدم با دیدن سهیلا

که روی تخت نشسته بود ؛ داشت جق میزد و صدای آه و ناله ش

کل اتاق رو پر کرده بود رو بهش گفتم:

خودت همه کارارو کردی که!

_آره از بس دیر کردی خودم دست به کار شدم .

_بیا برو حموم حالم رو بهم زدی تن لش.

با تعجب نگام کرد و گفت:

خوب حالا چرا عصبانی میشی؟

راستی دونگت رو مامان گذاشته رو این.

دستش رو دراز کرد یه تراول ۱۰۰ تومنی سمتم گرفت و گفت:

اینم اضافه بر سازمان راستی الان یادم افتاد با این دختره ترنج

زیاد ور نرو بی جنبه س یه بار سینه ش رو فشار دادم میخواست

پاره م کنه.

خنده از ته دلی کردم و گفتم:

حقته دختره هیز من دیگه رفتم سیگار بکشی مامانت آمارش رو بده

دیگه نمیام خود دانی.

صداش رو کلفت کرد و با لحن با مزه ای گفت:

__باشه مامان بزرگ.

_چشمکی زدم و بعد از برداشتن وسایلم از خونه خارج شدم.

ترنج"

دستی به پاهای لخت و بدون مو م می کشم لبخند گشادی روی لبام میشینه

با صدای زنگ گوشیم از جا میپریم با دیدن عکس آرمین بدون وقفه جوابش

رو میدم.

_جانم؟

_خوبی عشقم؟

_چیکار داری آرمین؟

_دارم میام دنبالت بریم بیرون.

_اون وقت به چه مناسبت؟

_سوپرایز دارم برات.

_باشه چند دقیقه دیگه دم درم.

از جام بلند شدم روی شرتک جینم یه شلوار پوشیدم مانتو ساده ای

پوشیدم شالم روی سرم انداختم و از خونه بیرون رفتم.

با دیدن آرمین که گوشه ای ماشینش رو پارک کرده و به درمون زل زده

بود ؛ لبخندی میزنم به طرفش میرم در جلویی ماشین رو باز می کنم سوار

میشم.

_سلام.

_سلام چه خبرا؟

_هیچی.

_مامانت خونه نبود؟

آه غلیظی کشیدم و با لحن سردی گفتم:

نه طبق معمول سر کاره.

لبخند خبیثی زد و گفت:

آخ جون خونه خالی.

با اخم نگاهش کردم همیشه به شوخی این حرفا رو میزد.

_خیلی منحرفی آرمین.

ماشین رو روشن کرد و به راه افتاد.

_امروز میخوام ببرمت یه جای خوب.

_کیه که بدش بیاد!

نیم ساعتی توی راه بودیم به خیابون خلوت منطقه مورد نظرش که

رسید داخل کوچه ای بن بست پارک کرد برگشت به چشمام زل زد

گردنم رو کج کردم به چشماش نگاه کردم؛ لبخند مرموزی زد جعبه کادوئی

به سمتم گرفت.

با خنده جعبه رو ازش گرفتم و بازش کردم یه سرویس طلای سفید ظریف

گرفته بود.

شاید هر دختر دیگه ای جای من بود ذوق می کرد و میپريد بغلش

سعی کردم لبخندی هر چند مصنوعی به روش بزنم.

__دستت درد نکنه لازم نبود.

خنده معنا داری کرد و نگاهش روی برجستگی های تنم نشست اما به روی

خودم نیاوردم و گفتم:

بریم دیگه دیر شد.

با اخم نگام کرد و گفت:

یعنی چی هنوز ده دقیقه م نشده کجا بریم؟

__بی خیال امروز با مامان دعوا شده حوصله ندارم.

سرش رو نزدیکم آورد اخم غلیظی کردم و خودم رو به صندلی فشردم.

_آرمین برو اونور.

لبخندی زد و لبام رو کوتاه بوسید ، شکه از کاری که کرده بود نگاش

کردم و گفتم:

احمق چی غلطی کردی؟

این بار اون هم جدی شد و با خشم گفت:

از چیزی که مال منه استفاده می کنم.

مشتی عصبی به بازوش زدم که لباش رو محکم روی لبام فشرد و گفت:

رامت می کنم یه کاری می کنم خودت بگی من رو ب*ک*ن.

دستش رو لای پاهام برد صدای جیغم میون لباش گم میشد لای پ*ا*م

رو میمالید لذت تو کل وجودم نشست ؛ داشتم کم کم رام میشدم که جرقه ای

تو ذهنم زده شد عصبی به عقب هلش دادم پاهام رو محکم به هم فشار

دادم ، عصبی سرش داد زدم.

__کثافت بی شرف.

دستگیره در رو تکون دادم باز نشد، انگار قفل مرکزی رو زده بود.

__بازش کن لعنتی کثافت حالم ازت بهم میخوره.

یه دستش رو جلو دهنم گذاشت با دست دیگه ش سینه م رو توی مشتش

گرفت داشتم از لذت جون میدادم مطمئن بودم اگه از این ماشین بیرون

نرم داستان به جاهای خوب ختم نمیشه.

وقتی دید دارم آه می کشتم دستش رو از روی دهنم برداشت به لای پاهام

رسوند.

__ آه آخ خواهش می کنم.

__دیدي گفتم رام میشی خودت.

__آرمين مي بيننمون.

__نترس شیشه ها دودیه این کوچه م خلوت خلوته.

نمیدونستم برای خلاصی چه غلطی باید بکنم از طرف دیگه ش*ه*و*ت

کل وجودم رو گرفته بود و داشت بهم غلبه می کرد ، حرکت دستش لای

پاهام از خود بی خودم کرده بود.

صورتش رو قاب گرفتم و با لذت گفتم:

آرمین محکم ، محکم تر.

لبخندی زد و شلوارش رو خواست در بیاره که به خود اومدم و تو یه

حرکت به عقب هلش دادم درب رو باز کردم.

شلوارم خیس خیس بود ، با وحشت به کوچه نگاهی انداختم با دو از اون جا

دور شدم اما نمیتونستم درست بدوئم این چه حسی بود که داشتم وای خدا

مطمئنم اگه چند ثانیه بیشتر میموندم همه چیز به رابطه ختم میشد از ترس

این که آرمین بیاد جلوی خونمون به طرف خونه مهسا پا تند کردم.

در خونشون که رسیدم زنگشون رو فشار دادم با دست دیگه م محکم

به در میزدم درب با صدای تیکی باز شد سریع داخل شدم مطمئن بودم

رنگم مثل گچ سفید شده در که باز شد با دیدن حوری خانم سریع

سری تکون دادم و داخل شدم.

_مهسا کجایی؟

در اتاق باز شد و مهسا با پیرهنی کوتاه بیرون اومد از دیدن صورتم

هول شد و به طرفم اومد بدنم به شدت میلرزید جلو اومد محکم بغلم

کرد و گفت:

چیشده چرا رنگت پریده واسه چی میلرزی؟

بدون توجه به حوری که چهار چشمی حواسش به من بود با صدای

لرزونی گفتم:

آرمین.

_چی آرمین چیشده؟

بغضم ترکید و شروع به حق حق کردم نفسم بالا نمیومد ؛ مهسا کمرم رو

ماساژ میداد چیزی نمی گفت با گریه شروع کردم به حرف زدن.

بی شرف بهم دست درازی کرد آشغال میخواست میخواست من رو...

دستش رو روی لبام گذاشتم و گفت:

هیس اشکال نداره کاری که نتونست بکنه هان؟

خجالت زده سرم رو پایین انداختم با قرار گرفتن لیوان اب جلوی صورتم

نگاهی شرم زده ای به حوری خانم انداختم و گفتم:

ممنون.

_دخترم یادته اون روز چی گفتم بهت؟

_بله حق با شما بود.

با صدای زنگ گوشیم از جا پریدم آرمین بود، با دستهای لرزون گوشی

رو خواستم به مهسا بدم که حوری گوشی رو از دستم قاپید و با

جدیت گفت:

بسپارش به من.

سری تکنون داده و به طرف اتاق خواب رفت.

شهاب"

گوشی ترنج رو روی گوشم گذاشتم و با صدای زنونه جوابش رو

دادم.

_بله؟

_الو الو ترنج کجایی؟

_مرتیکه چه بلایی سر دخترم آوردی؟

پسره هول شد و با صدای ترسیده ای گفت:

شما مادر شید؟

__ پدر سوخته پیدات کنم ازت شکایت می کنم یه بار دیگه شماره ت رو

تو گوشی ترنج ببینم میام خودم پاره ت می کنم فهمیدی عوضی هَوَل.

سریع گوشیش رو قطع کرد ، کی به کی میگه هول لبخند گشادی زدم و

از اتاق بیرون رفتم.

با دیدن صورت رنگ پریده ش اخم ریزی کردم کنارش روی مبل

نشستم دستم رو دور گردنش حلقه کردم ؛ مدیونید اگه فکر کنید از موقعیت

سو استفاده کردم.

__چیکارت کرد دخترم به من بگو منم مثل مادر نداشتم.

این چه مزخرفی بود گفتم؟!!

__ببخشید من مادر دارم.

_خوب حالا میگی چیکارت کرد؟

با شرم سرش رو پایین انداخت که دستم رو زیر چونه ش زدم و سرش

رو بلند کردم.

_کار خاصی نکرد فقط...

_عزیزم راحت باش ببین مهسا و سهیلام هر حرف مهمی داشته باشن

به من میگن منم راهنماییشون می کنم.

نفس عمیقی کشید و با صدای لرزون شروع به تعریف کرد.

_اولش لبام رو بوسید سرش داد زدم گفتم نمی خوام ولی بعدش...

پاهاش رو به هم فشار داد فهمیدم اوضاع بیخ پیدا کرده بوده.

_بعدش چی عزیزم؟

صدای هق هقش بلند شد و گفت:

خیلی عوضیه فکر نمی کردم آن قدر آشغال باشه دستش رو همه جام
می کشید.

__بسه دیگه حوری ولش کن.

مهسا بغلش کرد و بوسه ای روی موهای کوتاه و پسرونه ترنج زد.

__من میترسم برم خونه حالا چه غلطی بکنم؟

__از چی میترسی؟

__از این که بیاد سراغم.

__فکر نکنم بیاد بهش گفتم اگه بیای ازت شکایت می کنم گر خرید قطع

کرد اگه دوباره زنگ زد بده من.

سری به نشونه تشکر تکون داد و گفت:

واقعا ممنونم.

__خواهش می کنم حالا میمونی اینجا؟

نگاه دو دلی به طرف مهسا انداخت که اون هم سریع گفت:

بمون اینجا زنگ میزنم به مهشید خانم میگم اینجایی نترس از هیچی.

چشمکی به طرف مهسا زدم و گفتم:

شروع کنیم؟

_آره عزیزم.

با هم به طرف اتاق خواب رفتیم برگشتم رو به ترنج گفتم:

تو هم اگه میخوای بعد مهسا... .

با خجالت سرش رو پایین انداخت و گفت:

نه ممنون.

مچ دست مهسا رو گرفتم و با هم به طرف اتاق خواب رفتیم از بین

مشتتری هام اون از همه با حیا تر بود ، هه انگار اونای دیگه میدونن

من مردم منظورم از حیا اینه که سی*نه و ک*ص*ش رو اپیلاسیون

نمی کرد و هیچوقت نمیذاشت ببینمشون من رو تو حسرت دیدن

تو پای سفیدش میذاشت نگاه چپ چپی بهش کردم و گفتم:

بازم اون جا تو میخوای مثل پشمک حاج عبدالله نگه داری؟

خنده از ته دلی کرد از صدای خنده ش ترنج هم داخل اتاق اومد

و گفت:

به چی میخندی؟

_از دست این حوری ذلیل مرده.

_مگه چی میگه؟

_هیچی به پشمام میگه پشمک حاج عبدالله.

ترنج چینی به صورتش داد و با تنفر گفت:

اه حالم از هر چی پشمکه بهم خورد چندان.

__به عشق خودت حوری امروز کل حاج عبدالله رو از جا بکن.

چشمم از خوشحالی برق زد احساس می کردم چشمم مثل اون

ایموجیه دو تا قلب در اومده از توش ☺ .

بشکنی زدم و گفتم:

دراز بکش کارمو شروع کنم لباساتم در بیار.

__اشکالی نداره من یعنی اینجا...

مهسا لبخند مهربونی رو به ترنج زد و گفت:

بمون عزیزم فقط نگام نکنیا خجالت می کشم.

ترنج شیرین خندید و گفت:

حوری خانم ببینه چیزی نیست من ببینم مشکله.

__عزیزم خودت میدونی حوری دیگه محرممون شده.

__باشه حالا انگار تحفه س.

تو سکوت به مکالمه شون گوش میدادم مهسا که کامل لخت شد وسایلم

رو برداشتم و سراغش رفتم.

از دیدن ک*ص سفید و تپش آب دهنم رو به سختی قورت دادم تو

دلم کلی فحش و لعنتش کردم ؛ بخاطر مخفی کردن همچین باقلوایی

نگاه ترنج روم بود به سختی لبخند زدم احساس می کردم چشمام

قرمز شده دستی بهشون کشیدم و با خودم گفتم جلو این دختره

سیخ نکنم صلوات توی دلم صلواتی فرستادم و شروع به کار کردم.

با احتیاط چوپ بستنی رو روش مالیدم و گفتم:

اصلا درد نداره خیالت راحت.

این رو گفتم و سریع خشاب رو کشیدم صدای جیغش بلند شد.

ک*ص سفیدش به قرمزی میزد زبونم رو روی لب پایینیم

کشیدم آگه ترنج نبود یه دلی از عزا در میاوردم.

دستم رو روش گذاشتم از داغیش کف دستم سوخت صدای اه

و ناله مهسا بلند شد ، مدام اعتراض می کرد و می گفت دیگه اجازه

نمیده به اونجاش دست بزنم ترنج چشمش قرمز شده بود حدس

میزدم بخاطر اتفاقای امروز که از قضا نصفه ام مونده بدجوری

تحریک شده باشه ؛ کمی موم لای پای مهسا مالیدم با احتیاط

خشباب رو کشیدم اوف موها که کنار رفتن تازه گل بهاری رو

کامل دیدم یه لحظه همه چیز رو فراموش کردم خواستم انگشتم رو

روش بکشم که با صدای مهسا به خودم اومدم.

__بدو حوری مردم از درد.

خمار خمار بودم ک*ی*رم از ش*ه*و*ت زیاد در حال ترکیدن بود.

این دختره ترنج هم مشکوک نگام می کرد ، لبخند مسخره ای زدم

و با صدای نازکی گفتم:

ترنج جون یه لیوان آب میاری برای خاله حوری مردم از تشنگی.

از جاش بلند شد مهسا هم نیم خیز شد و رو بهش گفت:

شربت تو یخچاله درست کن ترنج البته اگه زحمتی نیست.

لبخندی زورکی زد و از اتاق خارج شد.

خودم رو به تخت نزدیک کردم دست انداختم توی شلوارم به سختی

مالشش دادم.

همزمان یه چشمم به تن مهسا بود و چشم دیگه م به در که ترنج

نیاد تو.

دستم رو به طرف مهسا بردم لای پاهاش کشیده وحشت زده چشماش

رو باز کرد و گفت:

چیشده؟

_این جاش یه چند تا موی ریز مونده.

بدنش رو منقبض کرد و پاهاش رو به هم چسبوند و گفت:

خوب بگن چرا بازی می کنی؟

دستم رو از روی ک*ص*ش که خیس شده بود برداشتم ، پایین تنش

داغ داغه صورتش قرمز شده باش*ه*و*ت نگاهی به صورتش کردم

مو چین رو برداشتم از قصد به چ*و*چ*و*ل*ش کشیدم انگشتای

پاهاش رو جمع کرده بود و به هم فشار میداد لبخند شیطانی زدم

و گفتم:

مهسا جان درد داره؟

میدونستم بیشتر از درد لذت داره میبره رنگ صورتش این رو به خوبی

نشون میداد.

__حوری تمومش کن فقط.

با خیس شدن موچین فهمیدم که ا*ر*ض*ا شده همون موقع ترنج با سینی

شربت داخل اومد پشت دستش رو روی بینی ش گذاشت هه از بوش خوشش

نیومد تا چند دقیقه پیش چشماش سرخ سرخ بود.

پوزخندی زدم و رو بهش گفتم:

چی شده ترنج جون بو میاد؟

سریع دستش رو از روی صورتش برداشت و گفت:

نه فقط اگه میشه من دیگه برم.

__کجا میری؟ صبر کن خودم میرسونمت دخترم.

__مگه ماشین دارید؟

__آره منتظر بمون تا بیام.

کارای اپیلاسیون مهسا که تموم شد، پوزخندی رو بهش زدم و گفتم:

حالا بهتری؟

چشمای خمارش رو به سمت گرفت و گفت:

عالی مثل پر سبک شدم حوری.

از جاش به سختی بلند شد سه تا تراول صدی به طرفم گرفت و گفت:

ماه بعد منتظرتم راستی.

_بله؟

_مواظب رفیق منم باش حالش خوش نیست.

تراول ها رو از دستش گرفتم با لذت نگاشون کردم و گفتم:

خیالت راحت.

ترنج"

درست یه هفته از کاری که آرمین باهام کرده میگذره تو این مدت

جرات بیرون رفتن رو نداشتم و تمام کلاسام رو کنسل کردم حوریه

خانم خیلی هوام رو داره مدام بهم راهنمایی میده امروز میخواستم

کلاس برم لباسام رو در عرض ۵ دقیقه پوشیدم بدون این که آرایش

خاصی بکنم از خونه خارج شدم.

وارد کوچه نزدیک به آموزشگاه شدم ، چند قدم نمونده بود به رسیدنم که

بازوم از پشت کشیده شد و دستی روی دهنم قرار گرفت نفسم بند اومد از

دیدن آرمین شروع کردم به تقلا که با لحن شرمنده ای گفت:

ترنج آروم باش کاریت ندارم.

با وحشت سرم رو تکون دادم که گفت:

ترنج نمیدونم اون روز چه مرگیم شده بود.

دستی رو که روی دهنم گذاشته بود با قدرت گاز گرفتم با پاهام ضربه ای

به لای پاهاش زدم از درد صورتش قرمز شده بود هلش دادم خواستم پا به

فرار بذارم که مانتوم رو از پشت گرفت و کشید روی زمین افتادم بازوم رو

محکم گرفت چشمام رو با وحشت بسته بودم، یه دفعه فشار دستش از روی

بازو و کتفم کم شد چشم که باز کردم با دیدن پسر جوون و جذاب روبروم

که بازوی آرمین رو با خشم گرفته بود دهنم باز موند با تعجب نگاهشون

کردم این دیگه کیه؟

یقه آرمین رو گرفت با لحن خشنی گفت:

مرتیکه پفیوس ☹ با خواهر من چیکار داری؟

آرمین ترسیده با لکنت گفت:

هیچی...من...من..

هر چی فکر می کردم یادم نمیومد که برادری داشته باشم پسره مشتی

حواله صورت آرمین کرد و گفت:

گمشو نبینمت.

آرمین از جاش بلند شد و با دو از کوچه خارج شد پسره که نمیشناختمش

نزدیکم شد دستش رو جلوم دراز کرد بدون این که دستش رو بگیرم به

سختی از جام بلند شدم و مانتوم رو تکوندم رو بهش گفتم:

تو دیگه کیی؟

دستش رو پس کشید و گفت:

دیدم مزاحمتون شده گفتم کمک کنم.

_اونوقت برای چی؟

_شما فکر کن خیرخواهی.

خواست بره که با صدای نیمه بلندی گفتم:

ممنون.

لبخندی زد و دور شد قیافه ش چقدر آشنا بود برام انگار قبلا یه جایی

دیده بودمش بی خیال سرم رو تکون دادم و به طرف آموزشگاه رفتم.

با زنگ خوردن گوشیم نگاهی به صفحه ش انداختم قلبم هنوز از استرس

تند میزد، با دیدن شماره حوریه خیالم راحت شد.

__الو سلام حوری.

__سلام خوبی رفتی کلاس؟

__اره الان تو آموزشگاهم.

__آفرین دختر خوب اون پسره که پیداش نشد!

__چرا اتفاقا اومده بود عوضی شانس اوردم یکی پیدا شد از دستش نجاتم داد.

مکت طولانی کردم و به سختی گفتم:

حوری جون امروز می تونی بی زحمت بیای خونمون واسه اپیلاسیون؟

__آره عزیزم تو برو سر کلاس برگشتی من ساعت ۳ میام خونتون خوبه.

__عالیه مرسی عزیزم.

__قربونت جیگر.

تلفن رو قطع کردم بی صدا وارد کلاس شدم.

.

تايم کلاس که تموم شد وسايلم رو سريع توی کیفم جا دادم به ساعت نگاه

کردم ۲ بود باید تا دیر نشده برسم خونه بیرون که اومدم با دیدن همون

پسره که حال آرمین رو گرفته بود توقف کردم نزدیکم شد و گفت:

آجی ما چطوره؟

__نگو که این همه ساعت اینجا وایسادی اصلا تو کیی نکنه راستی

راستی داداش گم شده دارم خبر ندارم؟

با پرویی ابرویی بالا انداخت و گفت:

نچ ولی اگه بخوای میشم.

برو بابایی نثارش کردم خواستم به راهم ادامه بدم که روبروم وایستاد

و گفت:

نمیخوام اذیتت کنم ترنج خانم.

با حیرت نگاهش کردم و گفتم:

اسم رو از کجا میدونی؟

با تمسخر گفت:

آدم اسم خواهرش رو باید بلد باشه دیگه!

چشمم رو ریز کردم و با شک گفتم:

تو دیگه کی هستی؟!

تعظیم کوتاهی کرد و با خنده گفت:

شهاب داداش.

__لطفا دیگه مزاحمم نشو بابت امروز ممنون.

__ممنونم خشک و خالی که فایده نداره.

اخم غلیظی کردم .

__یعنی چی؟

چشمک ریزی زد و کاغذی جلوم رفت.

__گیر افتادی زنگ بزن.

پررویی زیر لب نثارش کردم بی توجه بهش راهی شدم که داد زد.

__منتظرتم.

.

سرم داشت میترکید بخاطر کم خوابی اما نتونستم جلوی لبخندی که

با یادآوری حرفای اون پسر دلقک بگیرم.

زنگ آیفون که زده شد ، سریع به طرفش رفتم با دیدن حوریه خانم

نفس آسوده ای کشیدم.

چند دقیقه ای طول کشید تا از پله ها بالا بیاد منم همونطور با

پیرهن توری نازکم جلو در ایستادم.

با دیدنم چند دقیقه بهم خیره موند مثل سری قبل لبخندی بهش

زدم و گفتم:

حوری جون نمی خوای بیای تو؟

به خودش اومد لبخند شیطونی زد و گفت:

چه لباس قشنگی داری دختر؟

__قابل شما رو نداره.

__فدات عزیزم بکن بریم که خیلی کار داریم.

لبخنده ریزی کردم و با صدای کش داری گفتم:

چشم.

با هم به طرف اتاقم رفتیم پیرهن توری مشکیم رو که توی تن جلوه خاصی داشت رو کامل از تنم در آوردم و لباس زیرام رو گوشه ای

پرت کردم حوری هم مانتوش رو در آورد زیر مانتو یه تونیک

بلند پوشیدم بود نزدیکم شد و وسایلش رو گوشه تخت چید و گفت:

چه خبر هانی؟

_سلامتی.

چوب بستنی رو روی بالا تنه م مالید و گفت:

میدونستی هیکلت فوق العاده س؟

تا اومدم از تعریفش لذت ببرم با درد بدی که قسمت بالا تنم پیچید

نفسم بند اومد اما از شرم صدام هم در نیومد.

بعد از چند دقیقه که دردم کمتر شد با صمیمیت گفتم:

راستی حوری اون پسره که نجاتم داد تا اخر تایم کلاس مونده بود

جلو آموزشگاه.

_عجب خوب نظرت راجع بهش چیه؟

_نمیدونم به نظرم که پسر بدی نمیومد بهم شمارش رو هم داد.

چوپ رو به طرف لای پاهام برد و گفت:

آفرین تو چیکار کردی گرفتی یا نه؟

_راستش آره اما زنگ نمیزنم بهش.

_چرا؟

نمی تونستم درست جوابش رو بدم ، دستش لای پاهام بالا پایین میشد

از لذت زیاد داشتم جون میدادم اما چیزی نگفتم مطمئن بودم صورتم

سرخ سرخ شده دلم میخواست زود تر کارش رو تموم کنه پاهام ناخودآگاه

همراه با کمرم بلند شد روی تخت کوبیدمش.

حوری پوزخنده زد از خجالت چشمت رو بستم و دیگه نگاش نکردم که

گفت:

دختر تو چرا این قدر صفر کیلومتری؟ دنیا عوض شده خودت رو باهات

وقف بده دخترای هم سن تو هر روز ۲۰ تا دوست پسر عوض می کنن.

الان چرا میخوای به پسره زنگ نزدی؟ مگه بهت توهین کرده یا بدون اجازه

مثل اون پسره الدنگ بهت دست درازی کرده؟

جدی رو بهش گفتم:

به دختر خودتم همین رو میگی؟

رنگش پرید اما زود خودش رو جمع کرد و با اخم غلیظی گفت:

آره همینارو میگم.

به موهای بلوندش و صورت سفیدش با شک نگاه کردم.

__اگه دستم بهت بزنه اشکال نداره تو خودت نیاز نداری؟

با چشمای گشاد نگاهش کردم و گفتم:

نه من خوشم نمیاد.

پوزخندی به تمسخر زد و گفت:

ببین نمیخوام ناراحت کنم ولی دروغ نگو کی از این چیزا لذت نمیبره.

خجالت زده روم رو ازش گرفتم.

چوب رو دوباره به طرف پاهام نزدیک کرد و موم رو مالید این بار بیشتر

از قبل با اونجام برخورد چوب بستنی رو حس می کردم انگار میخواست

بهم نشون بده که من هم مثل بقیه م آه عمیقی که داشت از دهنم در میومد

رو توی گلو خفه کردم.

__بسه.

نیشخندی زد و گفت:

میبینی ترنج نباید جلوی خودت رو بگیری.

عصبی در حالی که حس می کردم کل صورت سفیدم قرمز شده گفتم:

من هرزه نیستم.

__مگه هر کسی که با دوست پسرش عشق بازی می کنه هرزه س؟

__از نظر من آره دیگه م نمیخوام راجع به این چیزا صحبت کنم.

سرش رو پایین انداخت و دیگه چیزی نگفت اما از حرکتای سریعی

معلوم بود که از دستم دلخور شده کاری که همیشه بیش از حد طولش

میداد رو در عرض سی دقیقه تمومش کرد و بدون این که چیزی بگه

از خونه خارج شد حتی صبر نکرد تا پولش رو بدم عصبی از جام بلند

شدم و به طرف حموم رفتم شیر آب رو باز کردم لیف رو چنگ زدم جای

جای بدنم محکم لیف کشیدم از این تن متنفر بودم تنی که حتی کنترل کردن

ش*ه*و*ت*ش دستم نبود یعنی بود اما اون قدر ضعیفم که نمی تونم مقاومت

کنم .

شایدم حق با حوریه است من زیادی به خودم سخت گرفتم شاید بخاطر

همینم هست که این قدر زود کنترلم رو از دست میدم و تسلیم میشم اما

دوستم ندارم کسی که باهاش هستم من رو بخاطر جسمم بخواد سرم

رو تکنون دادم بدون این که اجازه هجوم فکرای دیگه رو به خودم بدم

لباسم رو پوشیدم روی تختم دراز کشیدم و خیلی زود خوابم برد.

.

با صدای زنگ گوشیم گيج از خواب پا میشم و بدون این که به شماره

نگاهی بکنم بدون وقفه جواب میدم.

_الو.

_بله بفرمایید؟

_سلام خواهر ناتنی دیدم زنگ نزدی گفتم خودم زنگ بزنم.

از جا پریدم و سریع روی تخت نشستم و دستی به سر دردناکم کشیدم

بخاطر یهویی بلند شدنم تیر میکشید.

_شماره من رو از کجا آوردی؟

_مگه مهمه؟

__ من دوست ندارم شمارمو داشته باشی دیگه م زنگ نزن بهم.

__ ا دختر تو چقدر نمک شناسی حداقل واسه تشکر ازم خونت دعوت

نمی کنیم هیچ یه کافه دعوتم کن من بیچاره یه ساعته دم درتون وایسادم.

با صدای جیغ ماندی رو بهش گفتم:

چی تو اینجا چیکاری می کنی خل و چل نکنه تعقیبم کردی؟

جیغ نزن گوشم درد گرفت.

__ ببین همین الان میری وگرنه زنگ میزنم پلیس.

__ چی میخوای بگی؟ اصلا مگه میدونی کجا؟ وایسادم ببین خانم خوشگله

من نمیخوام دردرس درست کنم برات مثل اون پسره کلنگ.

با صفتی که به آرمین داد نتونستم خودم رو کنترل کنم و بی اختیار

زدم زیر خنده واقعا حالت صورتش شبیه قسمت فلزی کلنگ بود.

__ جون خورشت اومد؟

با این حرفش سریع خنده م رو جمع کردم و گفتم:

چی میخوای ازم؟

هیچی.

پس مرض داری زنگ میزنی؟

آره تا وقتیم قبول نکنی با هم دوست بشیم از جلو خونتون هیچ جا نمیرم.

وای خدا اگه مامان میدیدش چی راجع بهم فکر می کرد؟

خواهش می کنم برو مامانم الان میاد.

تا جواب ندی همینجام.

باشه قبول فقط برو.

پس فردا میبینمت جلو آموزشگاه.

خدا حافظ.

گوشی رو بدون لحظه ای وقف قطع کردم....

شهاب"

لبخند عریضی رو به گوشی زدم "دختره احمق بالاخره به دستت میارم با

این چهره پسرونه باهات دوست میشم و با چهره حوری حال میبرم.

_گیرت میارم ترنج.

رو تخت دراز کشیدم و مچ دستم رو روی پیشونیم گذاشتم و به پس فردا

فکر کردم باید دم آموزشگاه میرفتم.

.

جلوی در منتظرش ایستاده بودم که گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره

سهیلا دوباره داغ کردم این دختر محشر بود، سریع دکمه تماس رو زدم

و با صدای نازک گفتم:

الو جونم؟

_سلام حوری جون امروز میای دیگه!؟

__آره عزیزم تو جون بخواه.

__با سهیل کات کردم حسابی داغ داغم پسره عوضی حالش رو کرد انداختم دور.

اخم کردم و با جدیت رو بهش گفتم:

میام حرف میزنیم بهت میگم چیکار کنی.

با دیدن ترنج هول کردم زود از سهیلا خداحافظی کردم به طرفش رفتم با دیدنم چشماش گشاد شد و با حیرت گفت:

این جا چیکار می کنی چرا دست از سرم بر نمیداری؟

__یه کافه خوب نزدیک اینجاست بریم با هم حرف بزنیم جای خوبیه.

عصبی رو بهم گفتم:

می شنوی چی میگم یا گوشات مشکل دار شایدم مغزت کار نمی کنه؟

با خونسردی نگاه کردم لبخند کوچیکی زدم و دستش رو گرفتم با ترس

نگام کرد و گفت:

کجا می بریم؟

به طرف کوچه ای خلوت کشوندمش بین دیوار گیرش انداختم.

_از چی میترسی چرا پیشنهادم رو قبول نمی کنی؟

با صدای لرزونی گفت:

من...من از تو نمیترسم ولم کن.

_قشنگ معلومه .

دستم رو با فاصله کم روی لباس بالا پایین کردم و گفتم:

لبای خوشگلی داری اما ببین کاریشون ندارم دلیل نمیشه چون یه
پسر عوضی بهت نارو زده منم بزنم.

ترسش رو از یاد برد با اخم های درهم گفت:

تو از کجا میدونی؟

پوزخندی زدم و گفتم:

چی رو این که یه پسر بهت دست درازی کرده؟

عصبی مشتی به سینه م زد و گفت:

بفهم چه زری میزنی کثافت.

دستش رو با خشم گرفتم روی سینه ش گذاشتم دورانی تکونش دادم.

مدام تقلا می کرد تا دستش رو ازاد کنه اما با دستای خودش بیشتر

از قبل سینه هاش رو مالیدم مچ دست دیگه ش رو نگه داشته بودم

تا نتونه کاری کنه چشماش پر اشک شده بود با نفرت بهم زل زد و

گفت:

ولم کن عوضی.

_اینجوری می کرد ها؟

__دستت رو بکش آشغال ولم کن.

__ولت کنم میری باید قبول کنی اون موقع دستت رو برمیدارم.

__نمیخوام.

مچ دستش رو محکم گرفتم به طرف پایین تنش بردم که با صدای جیغ

مانندی گفت:

باشه باشه قبول می کنم.

دستم رو کشیدم لبخند عریضی زدم.

__حالا بریم کافه؟

با بغض نگام کرد و ضربه محکمی با کوله ش بهم زد اشکاش سرازیر

شد با جدیت نگاهش کردم و گفتم:

راه بیافت.

ترنج"

به کافه قشنگی که توش نشسته بودیم؛ نگاه کردم سمت چپ درست پشت

سر همون پسره که جلوم نشسته پر از کتاب های مختلف بود.

_اسمم شهابِ.

نگام رو به چشمای قهوه ایش دوختم و با ناراحتی گفتم:

میدونستی خیلی عوضی؟

لبخندی زد بیشتر حرصم گرفتم نگاهم رو ازش گرفتم.

_گفتم کاریت ندارم باورم نکردی.

_نه این که کاریم نکردی.

_بی خیال دختر اینا که چیزی نیست این قدر ادای پخمه ها رو در نیار.

سریع به طرفش برگشتم به حالت تدافعی گفتم:

من پخمه نیستم.

_پس واسه چی این ادا هارو در میاری؟ نکنه دختر پیغمبری چیزی

هستی !

_وقتی از هیچی خبر نداری لطفا چرت نگو.

_خوب بگو بدونم .

_به یه غریبه چرا باید حرفام رو بزنم؟

لبخند حرص دراری زد و گفت:

غریبه چیه عزیزم مثل این که یادت رفته چند دقیقه پیش چی رو قبول کردی؟

_بی شرف.

_هر چی دلت میخواد بگو نمی تونی من رو عصبانی کنی حالام بگو

ببینم دردت چیه؟

عصبی چشمام رو بستم و گفتم:

بی خیال لطفا.

__باشه تا شب بهت وقت میدم فقط تا اونموقع باید این جا باشی.

__نمی تونی مجبورم کنی.

__نمی تونم؟ مطمئنی؟

عصبی با صدای کنترل شده ای رو بهش گفتم:

با من بازی نکن.

__تعریف کن.

با حرص دستی به صورتم کشیدم و بعد از مکث طولانی گفتم:

مامان بابام از هم جدا شدن از وقتی چشم باز کردم در حالی جنگ و دعوا

بودن از هم طلاق نگرفتن اما جدا زندگی می کنن بابام به مامانم

خیانت می کرد هر روز سر یه زن با هم بحث میکردن مامان بدبخت من

با عشق ازدواج کرد و الان وضعش اینه.

قلپی از قهوه اش نوشید و گفت:

__خوب ادامه بده .

__نمیخوام شبیه مامان بابام باشم سر یه هوس زود گذر یه بچه پس

بندازم آخرشم جدا شم.

__عزیزم اون موقع ها کاندوم نبوده یا احتمالاً کاربردش رو نمیدونستن

مادر پدر گرامی.

با چشمای گشاد به این همه پروویش نگاه کردم از جا بلند شدم که گفت:

بشین همه دارن نگات می کنن.

__خیلی پرووی .

__من پروو نیستم تو چشمات رو بستی هیچ جا رو نمیبینی الان عصر ۲۱

هستیم دور و برت رو ببین یه دختر ده ساله الان همه چیز رو راجع به

رابطه میدونه هزار تا کار می کنه.

__چه ربطی داره اون واسه خودش هر غلطی میخواد بکنه من ترنج م دوست

ندارم با حماقت جلو برم تو هر چیزی.

__باشه حق با تونه اصلا اگه دوست نداری راجع به این چیزا حرف نمیزنم

منم عوضی نیستم ازت خوشم اومده کارایی که آرمین باهات کرده رو

فراموش کن.

با دلخوری نگاهش کردم و گفتم:

اونا رو شاید فراموش کنم اما کاری که امروز کردی رو نه.

با خباثت نگام کرد و گفت:

کدوم کار؟

اخم غلیظی کردم که خودش ادامه داد.

__آهان منظورت مالیدن با دست خودته؟

عصبی دندونام رو به هم فشردم که صدای قهقهه ش بلند شد و گفت:

من تسلیمم قهوه اتو بخور بریم.

_کجا؟

_خونه من خونتون دیگه دختر خنگ.

چشمم رو با حرص روی هم فشار دادم تا چیز بدی نگم بهش.

_لازم نکرده خودم برمی گردم شما هم لطف کن دیگه نیا جلو خونمون.

_ا چرا؟ نا سلامتی دوست پسرتم.

_کی گفته؟

ابرویی بالا انداخت.

_مثل این که دلت تنگ شده برای یاد آوری کاری که چند دقیقه پیش

کردم تا....

_آشغال تر از تو به عمرم ندیدم.

__خوبه از این به بعد میبینی خانم خوشگله.

در ضمن فردا صبح ساعت ۸ میام دنبالت بریم کوه یادت نره.

دیگه کنترل رو از دست دادم و با صدای عصبی گفتم:

چی؟

__همین که گفتم منتظرتم بیا خوش میگذره.

__تو دیوونه ای؟

__آره اصلا قبول هر چی تو بگی ولی صبح یادت نره.

عصبی چشمم رو بستم چیزی نگفتم هیچ راهی جزء قبول حرفش نداشتم.

شهاب"

با لذت به تتوی روی رون سهیلا نگاه کردم و گفتم:

اینو کی زدی بلا؟

__دو روز پیش.

__جون.

دستی روی رونش کشیدم چشماش رو با لذت بست و گفت :

شروع کن حوری بد جوری خمارم.

دستم رو لای پاهاش بردم نوک انگشتم رو لای ک.ص تنگش بالا

پایین کردم لذت از توی انگشتای دستم تا سالارم رسید سهیلا

آهی غلیظ کشید یهو تو یه حرکت دستم رو کشید با همون چشمای بسته

لباش رو روی لبام گذاشت با چشمای گشاد شده سعی کردم ازش دور

بشم اما ول کنم نبود ، منم دیدم تنور داغه نونم رو چسبوندم با فاصله

ازش لب گرفتم دستم رو روی سوراخ عقبش دورانی کشیدم بخاطر

اپیلاسیونیه که کرده بودم بدنش لیز شده بود نرم نرم مثل ک.و.ن

ملا تمیز بود ، اما برای این که لو نرم لبام رو از لباش جدا کردم

و به طرف س*ی*ن*ه هاش بردم ، میک عمیقی زدم نوک م*م*ه ش

برجسته شد؛ با لذت دستش رو لای موهام برد این دختر فوق العاده

بود بر عکس اون ترنج بی عرضه اصلا چرا دارم بهش فکر می کنم؟

با صدای سهیلا از فکرش بیرون اومدم عقب رفتم.

__چیه؟

با دستش ضربه ای به لای پاهاش زد و گفت:

چی میشه یه بارم اینو بخور!

اخم غلیظی کردم در حالی که از خدام بود اون کار رو بکنم گفتم:

مگه من لیسرتم؟

چند تا اسکناس ۱۰۰ تومنی از گوشه تخت بالا آورد و گفت:

یه تومن واسه امروز.

لبخند خبیثی زدم زبونم رو روی لبای خوش فرم کشیدم سرم رو

به طرف لای پاهاش بردم ، پولداریه دیگه پول داشته باشی همه چی

داری زبونم رو لای پاهاش کشیدم با ش*ه*و*ت کمرش رو بالا

برد و آه عمیقی کشید دستم رو زیر کمرش گذاشتم همونجوری

نگه ش داشتم میک عمیق دیگه ای بهش زدم آه از ته دلی کشید.

خودش رو منقبض کرد با اومدن مایه چسبناک فهمیدم که ا*ر*ض*ا

شده منم دستم رو روی ک.ی.ر.م کشیدم و همونجا تو شورتم خالی

کردم هم کار می کردم هم عشق و حال یه تومن همینطور مفت رفت

تو حسابم ازش که جدا شد به چشمای خمارش نگاه کردم خواب آلود

رو بهم گفت.

پولارو از بغل بالشتم بردار من دیگه حال ندارم بوسه ای کوتاه روی

نوک س*ی*ن*ه ش زدم و پول هارو شمردم دقیق یه تومن

چشمکی بهش زدم و گفتم:

دو هفته دیگه میبینمت هانی.

بی حال سری تکون داد از خونه با لبخند عریضی بیرون اومدم سوار ماشین

شدم پخش آهنگ شادی رو زدم ، همزمان دستم رو از شیشه پنجره بیرون

آوردم و بشکن زدم مردی که از کنار ماشینم رد میشد جونی بهم گفت.

از ته دل زدم زیر خنده یارو که فکر می کرد ازش خوشم اومده نزدیکم شد

لپم رو کشید با پوزخند نگاش کردم و گفتم:

محرم نیستیما!

_مشکلی نیست جیگر صیغه میشیم.

دلم شیطننت میخواست چشمکی بهش زدم و گفتم:

سوار شو.

سوار ماشین شد قفل مرکزی رو زدم در حالی که سعی می کردم جلو

خندم رو بگیرم گفتم:

مکان داری هانی؟

لبخند کریهی زد و با پرویی گفت:

ماشینت خودش یه پا مکان فقط کافیه صندلیارو بخوابونی.

دستش رو به طرف ک.ی.ر.م آورد همین که لمسش کرد چشماش از وحشت

گشاد شد لبخند شیرینی زدم و گفتم:

چیشد خوست نیومد؟ یکم باد داره تازه کردمش.

ترسیده به در چسبید.

_درو باز کن تو رو خدا.

خنده از ته دلی کردم و گفتم:

ا مگه خدا رو هم میشناسی تا چند دقیقه پیش که میگفتی مهم نیست!

_غلط کردم آقا.

زیپم رو پایین کشیدم و با لبخند گفتم:

غلط و اون موقعی کردی که سوار شدی حالا پا گوهی که خوردی وایسا

دستاش رو جلوی صورتش جمع کرد و بود مثل سگ میلرزید نمی تونستم

خنده م رو کنترل کنم هر چیم بیشتر میخندیدم وحشت زده تر میشد.

به یه جای خلوت که کم از بیابون نداشت رسیدم نگه داشتم با ترس نگاهی

به اطرفش انداخت و شروع به التماس کرد.

__بذار برم جان مادر.

قفل مرکزی رو زدم در سمتش رو باز کرد از جاش پا شد بره که لگدی

به باسنش زدم و گفتم:

دیگه از این گوه ها نخور فهمیدی؟

تند تند سرش رو تکون داد و با دو از اون جا فرار کرد لبخند از ته دلی

زدم با کلی انرژی از اونجا خارج شدم.

.

صبح با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار میشم دستی به صورت صاف و

بدون گریمم می کشم خواب آلود گوشیم رو برمیدارم و شماره ترنج رو

می گیرم همین که میام حرف بزنم میگه:

الو سلام حوری جون.

هول میشم گوشی رو سریع قطع می کنم اه لعنتی چرا با این گوشی بهش

زنگ زدم کم مونده بود خودم رو به باد بدم گوشی رو بدون وقفه خاموش

می کنم و موبایل لمسی م رو برمی دارم زنگ میزنم با صدای گرفته ای

جواب میده و میگه.

__سلام بله.

__حاضری؟

__تقریبا.

__باشه ۱۰ دقیقه دیگه دم درتونم.

گوشی رو قطع کرد ؛ لبخندی میزنم کمد رو باز می کنم انواع اقسام لباسای

زنونه و مردونه داخلشه دستی زیر چونه م میزنم لباس ورزشی سفیدی

که جون میداد برای کوه برمیدارم و می پوشمش بعد از درست کردن موهام

حالت دادن بهش از خونه بیرون میرم.

درست سر ده دقیقه جلوی درشون رسیدم تک بوقی زدم با متوجه خودم

کردمش ؛ اون هم انگار که پشت در منتظر باشه سریع درو باز کرد و خارج

شد به تیپ ساده اسپورتش نگاه کردم بر عکس سهیلا همیشه ساده میپوشید.

لبخندی بهش زدم و از پنجره سرم رو بیرون آوردم و گفتم:

بدو دختر دیر شد.

جلو اومد سوار ماشین شد سلام کوتاهی داد لبخندی رو بهش زدم و با

شیطنت گفتم:

این چه مانتوی گل گشادیه پوشیدی؟ یه چیز تنگ میپوشیدی خوب.

_تو این راحتم تو مشکلی داری؟

لبخندی بع این همه اعتماد بنفسش زدم.

_اره اینطوری نمی تونم از هیكلت فیض ببرم.

با حیرت نگام کرد و عصبی گفت:

مگه قرار نشد حرفای اینجوری نزنی؟

_اوه اوه ببخشید لیدی.

چپ چپ نگام کرد خنده از ته دلی کردم و به راهم ادامه دادم.

وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شد و گوشه ای توی سایه ایستاد منتظرم

چشمکی بهش زدم و ماشین رو گوشه ای پارک کردم.

به طرفش رفتم و دستش رو گرفتم با حیرت بهم نگاه کرد که گفتم:

با گرفتن دستت که دیگه نمی تونم بکنمت که....

چشماش گشاد تر شد از دیدن قیافه با نمکش لبخند از ته دلی زدم راه افتادم

اون رو هم که راه نمیرفت به دنبال خودم کشیدمش .

_میخوام بهت دنیا رو نشون بدم از این خریت بیرون بکشمت چشمت رو

باز کنم رو به حقیقت.

_نیازی ندارم به این چیزا من خودم همه چیز رو میدونم.

لبخندم رو جمع کردم و عصبی چشمام رو بستم .

_دخترم من هیچ نیازی به رابطه با تو ندارم چرا فکر می کنی بخاطر

زیر شکمم باهات هستم؟

اخم غلیظی کرد و چیزی نگفت این یعنی داره فکر می کنه یک هیچ به

نفع من بود ، البته همیشه برنده ام همیشه یه قدم از این دختر جلونم چون

نمیدونه من همون حوری هستم که ماهی یه بار میره اپیلاسیونش می کنه.

_ا دوستام اونجان.

نگاه بی تفاوتی بهم انداخت به طرف پاتوق همیشگیمون توی درکه

که بچه هام اونجا بودن رفتیم با محمد و پرهام و بهروز که کنار هم

نشسته بودن دست دادم ترنج بدون این که توجهی به دستای دراز شده

جلوش بکنه دور از اونها روی تخت چوبی نشست دلم خنک شد لبخندی

بهش زدم و توی دلم به این کارش آفرین گفتم با نگاهش که به طرفم

برگشت دستی به صورتم کشیدم.

_جانم چیزی میخوای؟

نزدیکم اومد دم گوشم گفت:

اینا که همه پسران خدا لعنت کنه اینجوری نمی تونم بمونم.

_صبر داشته باش دوست دختراشون هنوز نیومدن همه مثل من خوب نیستن

خانمشون رو خودشون بیارن.

چپ چپ نگام کرد.

_وظیفته.

با حرص خندیدم و گفتم:

حالا که حرف از وظیفه زدی بذار وظایف تو رو هم نسبت به خودم بگم.

دستاش رو بالا برد و گفت:

حوصله بحث ندارم باشه حق با تو.

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد تا اومدن ساناز و مریم و مهشید برای

ترنج از پول های خودش که واسه اپیلاسیون بهم میداد صبحونه گرفتم.
هر چقدر خواست پولی ازش بگیرم قبول نکردم دور هم نشسته بودیم دخترا

با چشمشون داشتن ترنج رو که کنارم نشسته بود دید میزدن.

ساناز دستی به بینی عملیش کشید و گفت:

شهاب جون چه دوست دختر نانازی داری پاسش بده این ور چیه ۲۴ ساعت

همش ور دلت نشسته.

_ممنون خودم این جا راحت ترم.

مehشید با خنده رو بهم گفت:

راستی شهاب یدونه از اون صداهاى زنونه ت در بیار بخندیم.

تنم یخ بست کافی بود ، لب باز کنم تا ترنج بفهمه اون زنی که اپیلاسیونش

می کنه هر ماه منم.

_نمیشه عزیزم.

با لجبازی گفت:

ا در بیار دیگه میخوام فیلمتو بگیرم.

لبخند تصنعی زدم.

__میتونم آواز بخونم.

مهشید ناراضی لباش رو آویزون کرد شروع کردم به خوندن آهنگ مورد

علاقه م.

دیدي آخرشم
رفت اون که میگفت تنهات نمیدارم
رفت از پیشم
با اینکه میدونست خیلی دوسش دارم
غم چشمامو
ندیدو رفتو حالا منتظرش من هرشبو بیدارم
تنها موندم
آخه هیچکسی رو به جز اون که نداشتم
نمیدونستم
واسش فرقی نداشت که باشم یا نباشم
بی خبر رفتو
واسم راهی نداشت بجز اینکه بشینمو منتظرش باشم
منتظرش باشم..
اون میرفتو
نمیخواست پای حرفای دلم بشینه
نمیداشتم که
چشای خیسمو حتی به لحظه ببینه
هیچ حرفی رو
نتونستم که بهش بگمو همه حرفا موند توی این سینه
توی این دنیا
یکی نیست که حالِ دل من رو بپرسه
تازه میفهمم
که هرچی بد گفتن از این عشقا درسته

گریه می کردم
پشت سرت تا نفهمی که قلب من از دوریت میخوره
غصه
بغضِ تو گلوم
سنگین شده از بس مونده تو سینم
توی آینه همش
چشمای قشنگشو اینجا می بینم
دیگه هیچی نموند
به جز تنهایو شبو کاشکی بدونه داغونو غمگینم
داغونو غمگینم
میخونم بدونه
دلم تنگ شده واسه اون زخم زبوناش
وفتی به من
میگفت حق با منه جای حرفی نمیداشت
کاش میفهمیدم
که نه میمونه پیشمو نه میمونه پای همه ی قولاش

بغضِ تو گلوم
سنگین شده از بس مونده تو سینم
توی آینه همش
چشمای قشنگشو اینجا می بینم
دیگه هیچی نموند
به جز تنهایو شبو کاشکی بدونه داغونو غمگینم
داغونو غمگینم
تنها موندم
آخه هیچکسی رو به جز اون که نداشتم
نمیدونستم
واسش فرقی نداشت که باشم یا نباشم
بی خبر رفتو
واسم راهی نداشت بجز اینکه بشینمو منتظرش باشم
منتظرش باشم

ترنج با دهن با بهم نگاه می کرد فکر نمی کرد صدای به این خوبی داشته

باشم آهنگ که تموم شد ؛ دخترا و پسرا برام دست زدن اما ترنج محو

صورتش بود خم شدم دم گوشش گفتم:

ببند اینجا پشه زیاده.

با تعجب نگاه کرد و گفت:

هان چی رو؟

دستی به زیر چونه ش زدم که دهنش ناخودآگاه بسته شد اخم ریزش کرد.

_خوشت اومد؟

_صدای قشنگی داری.

از تعریفش دلم کمی نرم شد بهش نزدیک تر شدم و گفتم:

چیزی میخوری؟

_نه سیرم فقط کی میریم چون امروز میخوام برم پیش حوری.

ابرویی بالا انداختم و با تعجب ساختگی گفتم:

حوری کیه؟

_بی خیال بعدا بهت میگم.

چون همه چیز رو میدونستم زیاد پیگیر نشدم.

_باشه.

ترنج"

سینی شربت رو جلوی حوری گذاشتم و با لبخندی ذوق زده گفتم:

وای حوری جون باورم نمیشد این قدر خوب باشه آرمین با این که

چند سال باهاش دوست بودم هیچوقت برام از این کارا نمی کرد صداش
که عالی بود دهنم یه متر باز مونده بود.

لبخند شیطونی زد یه قلب از شربتش رو خورد و گفت:

اینجوری که تو تعریف کردی انگار پسر خوبیه.

__اره پس چی راستی دوباره قراره با هم بریم بیرون.

لبخند خبیثی زد و گفت:

بنظرم من همین رژی که رو لبِت زدی رو بزَن یه لباس شیکم بپوش تیر

خلاص رو بزَن.

با اخم نگاش کردم.

__یعنی چی؟

تکیه اش رو به مبل داد در حالی که مقداری دیگه از شربتش رو مزه

می کرد گفت:

ببین عزیزم تو یه رابطه یه چیزایی هست که باید هر دو طرف به هم احترام بذارن میدونم رو این مسائل حساسی اما حداقلش تو باید اجازه

بدی ببوستت با بوسه هم که اتفاق بدی نمیافته این رو هم قبلا تجربه

کردی با اون پسره آرمین.

سرم رو پایین انداختم و به فکر فرو رفتم حوری راست میگفت من زیادی

به خودم سخت گرفتم.

ولی هنوز زوده حوری...

لبخند از ته دلی زد انگار که خودش میخواست ازم لب بگیره که انقدر

خوشحال بود با خنده به قیافه اش زل زدم.

حالا تو چرا انقدر خوشحالی؟

لبخندش آنی از بین رفت.

_واسه تو خوشحالم عزیزم اگه بدونی از چه لذتی داری خودت رو محروم

می کنی.

_هوف چیکار کنم تو ایران این چیزا اصلا درست نیست نمیخوام دختر خرابی

که تو ذهن ها هست باشم.

سرش رو عاقل اندرسفیه تگون داد.

__فکرت درسته عزیزم اما یه خورده شیطونی اشکالی نداره.

لبخندی رو بهش زدم از جاش بلند شد.

__من دیگه میرم مواظب خودت باش.

با خروجش در و بستم به طرف اتاقم رفتم درب کمد لباسام رو باز کردم مردد

چند تاشون دو انتخاب کردم و روی تخت انداختم.

یکی از مانتو هام که سفید و بلند بود توجهم رو به خودش جلب کرد طرحهای

سنتی قسمت پایینش طراحی شده بود از رو تخت برداشتمش شلوار سفید و

شال هم رنگش رو انتخاب کردم بعد از گذاشتن بقیه مانتو ها سر جاشون روی

تخت دراز کشیدم و به سقف زل زدم.

یک ماه بعد"

با صدای زنگ گوشیم از روی کاناپه بلند شدم با سرعت به طرف آینه رفتم

همزمان گوشیم رو جواب دادم.

__بله؟

رژ زرشکی م روی صورت سفیدم میدرخشید.

__حاضری؟

شالم رو روی سرم مرتب کردم.

__خیلی وقته.

__بیا بیرون.

به طرف درب خروجی رفتم با باز کردن در کوچه از دیدن دست گلی که

درست روبرو بود خشکم زد شهاب گل رو به طرفم گرفت و اومد

چیزی بگه که با دیدن صورت آرایش کرده ام لحظه ای خشکش زد محو

صورتم شده بود ؛ خجالت زده سرم رو پایین انداختم.

__دلم برات تنگ شده بود عروسی.

لبخندی زدم ، محکم بغلش کردم گل رو توی دستش گرفته بود با دست

دیگه ش محکم توی بغلش فشارم میداد بعد چند دقیقه که حسابی از هم

سیر شدیم گل رو به دستم داد و به طرف ماشینش هدایت کرد.

_کجا میریم؟

لبخند شیرینی رو بهم زد.

_دوست داری کجا بریم؟

سرم رو کج کردم و گفتم:

بریم کافه ریونیز؟

شونه هاش رو بالا انداخت.

_اگه دوست داری آره.

ماشین رو راه انداخت با لبخند به مسیر نگاه انداختم یک ماه از رابطه ام

با شهاب میگذره تو این مدت هیچ چیز بدی ازم نخواستی اونقدر بهش

وابسته شدم که دوست دارم هر ثانیه کنارش باشم نگاهی به نیم رخش

کردم و گفتم:

شهاب.

_جانم خانم.

_من رو از کجا پیدا کردی؟

_راستش رو بگم؟

_نه پس دروغ بگو.

تک خندی زد و ادامه داد.

یه روز اتفاقی دیدمت ازت خیلی خوشم اومد تا دم آموزشگاه تعقیبت کردم

اون جا اون پسره گیر داد بهت منم گفتم یه کمکی کرده باشم.

_به موقعم رسیدی.

لبخند شیرینی زد و چیزی نگفت.

دم در کافه که رسیدیم صدای زنگوله های بالای در اومد شهاب دستم رو

گرفت و به طرف میزی که رزرو کرده بود ؛ هدایت کرد.

_دوست داری اینجا رو..؟

با لبخند نگاهی به دور و برم کردم.

_عالیه من عاشق کافه های این تپپی ام دلم میخواد پیام اینجا کل روز تمام

کتاباش رو بخونم.

دستم رو گرفت چشکی رو بهم زد.

_خانم احساساتی من چقدر دور نشستی!

پشت چشمی نازک کردم با لحن لوسی گفتم:

راحتم.

_خوب من ناراحتم.

از جاش بلند شد کنارم نشست این وقت روز کسی داخل کافه نبود دستش رو

از زیر میز به طرف پاهام برد ناخودآگاه پاهام رو تکون دادم.

_اینجوری بهتره.

_شهاب یکم بهم فرصت بده.

صورتش رو بین دستاش گرفت.

_ ۱ ماه کافی نیست.

چیزی نگفتم و داشتم به حرفش فکر می کردم که با حس شیرینی به لبام

تزریق میشد نفسم بند اومد صورتش صاف و بدون ریش بود با ولع لبام

رو می بوسید و زبانش رو روی دندونام می کشید نفس داشت بند میومد

ناخودآگاه دستم رو زیر پیرهنش بردم کمر لختش رو چنگ زدم.

_شهاب.

دستش رو روی لبم گذاشت.

__هیس.

گونه م رو با شستش نوازش کرد.

__چه حسی داشتی دقیق بگو بهم؟

خجالت زده سرم رو پایین انداختم.

__حرف بزنی خانمی خجالت نداره که خوشش اومد؟

با شرم سرم رو تکیه دادم احساس می کردم صورتم گر گرفته نفس عمیقی

کشیدم و به سختی گفتم:

عالی بود.

خواست چیزی بگه که گارسون وارد شد.

__سفارشتون رو بفرمایید از منو بگید تا براتون بیارم.

منو رو نگاهی کردم بهش گفتم:

شیک شکلات لطفاً.

شهاب هم یه لیموناد گرفت گارسون توی کاغذ سفارشمون رو نوشت و رفت.

پس گفتم عالی بود.

با شرم چشمام رو بستم که با خیزی دوباره لبام چشمام رو ترسیده باز کردم.

لب پایینم رو عمیق می مکید رون پاهام رو آرام نوازش می کرد دستش رو

گرفتم با شیطننت به طرف سینه چپم بردم ؛ روش فشار دادم خودمم باورم

نمی شد چنین کاری رو بکنم شهاب با لذت لبام رو می بوسید سینه هام

با دستاش ماساژ میداد نفسم بند اومده بود کمی ازش جدا شدم لیسی در

لحظه آخر به لبام زد و گفت:

خیلی چسبید.

انگار ولع م بیشتر شده بود نمیخواستم ازش جدا بشم اما توی کافه نمیشد

زیاد با هم باشیم.

سفارشاتمون رو که آوردن لبخند شیطونی بهم زد و گفت:

دوست داشتی الان توی اتاقت بودیم.

چشم غره ای بهش رفتم.

_دیگه پررو نشو.

چپ چپ نگام کرد و گفت:

همیشه ضد حالی.

مقداری از شیکم رو با نی خوردم و گفتم:

ضد حال نزنم که میخوای تا ته ش بری.

_مگه تا ته اش رفتن بده لذتی که موقع فشار دادن سینه ات بهت دادم بد

بود؟

ته دلم از این حرفش لرزید دلم میخواست دوباره شیطونی هامون رو تکرار

کنیم.

_ای جان صورتش رو ببین چه گلی انداخت.

_خیلی پرروئی .

_باشه من پررو حالا بخور بریم .

ابرویی بالا انداختم با جدیت لیوان رو به لبام نزدیک کردم وقتی صحبتامون

تموم شد از جامون بلند شدیم پولی روی میز گذاشت.

داخل ماشین که شدیم لبخند خبیثی زد.

_کجا بریم خاتم؟

_نمیدونم .

دستش رو به حالت تفکر زیر چونه اش زد.

_من که میگم تو همین ماشین بمونیم .

_واع.

__به جان تو راست میگم.

__جان خودت ، بزن بریم.

ماشین رو روشن کرد و با لبخند گفت:

کمربندت رو ببند با هیجان کمربندم رو بستم.

__امروز میخوام هیجانی ترین سواری رو توی عمرت نشون بدم.

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

راه بیفت.

دنده رو جا به جا کرد و با سرعت مقصدی نامعلوم حرکت کرد به اتوبان

که رسیدیم بین ماشین ها لایی میکشید ازشون سبقت میگرفت از هیجان زیاد

جیغ میزددم دستم رو به طرف ضبط بردم و آهنگی رو پلی کردم با صدای

بهنام بانی شروع کردم به رقصیدن با ناز دستام دو تکون میدادم و به شهاب

نگاه می کردم با هیجان رو بهش جیغ زدم.

__شهاب تند تند تر برو یوهو.

یه دفعه میون اون سرعت زیادش لباش رو روی لبام گذاشت با وحشت

خواستم از خودم دورش کنم اما جدا نمیشد میترسیدم تصادف کنیم قلبم با

سرعت توی دیوار سینه ام میتپید بالاخره ازم خسته شد لباش رو از لبام

جدا کرد عصبی رو بهش داد زدم.

__روانی چیکار می کنی نمیگی تصادف کردیم؟

دیوانه وار خندید و گفت:

لذتش به همین هیجانشه.

__خیلی خلی.

دستش رو به طرف پاهام برد و گفت:

آره خلم خیلی.

با حرکات دستش دلم زیر و رو میشد دلم میخواست پشش بزنم اما یه حسی

اجازه نمیداد دستش رو محکم جلو بردم بیشتر به لای پاهام فشارش دادم

پاهام سست شده و ک.صم سر بود.

_خوشت اومد عزیزم.

چیزی نگفتم حرکت دستش رو تند تر کرد ؛ دلم میخواست دستش رو توم

حس کنم اما نمیشد هنوز دختر بودم ، حیف.

در حالی که نفس نفس میزدم رو بهش گفتم:

آه شهاب ...تو...عالی.

ماشین رو توی جای خلوتی نگه داشت که بیشتر شبیه بیابون بود نه

خونه ای نه مغازه ای خلوت خلوت یک آن ترسیدم اما به روز خودم نیاوردم.

به طرفم خم شد صندلیم رو خوابوند.

با لحن شوخی گفت:

پشم مشماتو قیچی کردی؟

به تو چه بی تربیت.

در حالی که دکمه های مانتوم رو باز می کرد گفت:

چرا بی تربیت؟

دستم رو روی دستش گذاشتم و گفتم:

نه شهاب خواهش می کنم الان نه.

پس کی؟

بعد ازدواج.

اخم با مزه ای کرد.

کی گفته قراره تو رو بگیرم؟

ابرویی بالا انداختم.

__کسی نگفته هانی من فقط گفتم این کوچولو ها بعد ازدواج نمایان میشن

اونم واسه شوهرم ممکنه تو نباشی.

این بار جدی اخم کرد.

__دستی که سمت بره رو خودم قطع می کنم.

دکمه های مانتوم رو وحشیانه باز کرد و تی شرتم رو بالا زد از دیدن

سی*نه هام زیر سو*تین توری چشمش برق زد زبونش رو روش کشید.

آه غلیظی کشیدم و بازوش رو چنگ زدم.

__جان تازه از رو لباسه خانمی.

__شهاب تو رو خدا بسه میترسم نتونیم خودمون رو کنترل کنیم کار به

جای باریک بکشه.

__نترس من کاری که نخوای و انجام نمیدم.

این رو گفت سو*تینم رو کامل بالا زد زبونش رو رو دورانی دور هاله

صورتی رنگ سینه ام کشید.

از زور شه*وت ناخونام رو روی بازوم فشار دادم میک عمیقی به نوک

سی*نه ام زد کمرم رو بلند کردم ، محکم روی صندلی ماشین کوبیدم.

لباش رو زیر گردنم برد بوسه ای روش نشوند ته دلم لرزید زبونش رو

روی گردنم می کشید و می بوسید حال خرابم رو خراب تر از قبل میکرد

دست دیگه اش رو به طرفم ال.تم برد شروع کرد به نوازش دادن ، بدنم

رو منقبض کردم پاهام رو با شه*وت به هم فشار دادم.

_آخ شهاب فشار بده.

_از رو شلوار لی همیشه خانمم باید درش بیاری.

ترسیده سرم رو تکون دادم که گفت:

بهم اعتماد کن لذتی بهت میدم که تا عمر داری فراموشش نمی کنی.

با چشمای خمارم نگاهش کردم و لبخندی به روش زدم دکمه شلوارم رو

باز کردم و چشمام رو بستم شورتم رو آروم پایین کشید با دست لرزون به

پایین تنه تمیزم دست کشید.

_آخ .

_خیس خیس شدی ترنج.

چشمام رو باز کردم و با لحن مظلومی گفتم:

دارم میمیرم شهاب.

لبخندی زد و گفت:

پاهاتو باز کن الان حلش می کنم.

ترسیده بودم خودش رونام رو از هم باز کرد انگشت وسطش رو لای پاهام

کشید.

برای بار دوم ازم پرسید.

__ بهم اعتماد داری؟

__ دارم ، دارم بیشتر از خودم بهت اعتماد دارم.

پوزخندی زد و دستش رو مثل پر قور لای پاهام کشید ؛ داشتم جون میدادم

واسه فرو رفتن انگشتاش داخلم نفس نفس میزدم کمر بندش رو که باز کرد

با وحشت نگاهش کردم زیپ شلوارش رو کشید با ترس چشمام رو بستم.

__ ترنج چرا چشمت و بستی خانم ببین؟

__ نه نمیخوام میترسم.

انگشت اشاره اش رو نوازش وار روی لبام کشید.

__ نگاش کن ببین چقدر نازه.

چشمام رو بیشتر فشار دادم که با خنده گفت:

باش هر جور که تو بخوای

نوکش رو وسط پاهام کشید از روی صندلی بلندم کرد و دم گوشم گفت:

پاهات رو به هم نزدیک کن.

پاهام رو به هم فشار دادم ک.ی.ر.ش رو لای پاهام عقب جلو کرد کمرش رو

چنگ زدم میخواستم بشینم که نامرد نداشت و کمرم رو سفت گرفت حرکاتش

رو تند تر کرد ، چشمام رو باز کردم به صورت قرمزش نگاه کردم نفس نفس

میزد بلند آه می کشیدم کمرش رو فشار میدادم زیر دلم تیر کشید و یه دفعه با

فشار آب.م اومد روی ک.ی.ر.ش ریخت روی صندلی افتادم.

شهاب نزدیکم شد و گفت:

کجا خانم من هنوز موندم.

با بی حالی نگاهش کردم و گفتم:

من بلد نیستم خودتم میدونی.

__بلد بودن نمیخواد که فقط این جوجو رو یکم باید بمالی بین دستات.

با بی حالی ا.ل.ت.ش رو میون دستام گرفتم شروع کردم به مالیدنش آه

غلیظی می کشید و نفس نفس میزد نا خواگاه به طرف لبام بردمش زبون

زدم کم کم توی دهنم بردمش آروم میک زدن صورتش قرمز قرمز شده

بود برای این که من هم لذت ببرم دستش رو به طرف سینه هام برد آروم

نوکش رو نوازش داد دست دیگه ش رو نوازش وار روی سوراخم می کشید

صدای آه و ناله امون توی ماشین پخش شده بود با احساس گرمی آبش توی

دهنم سریع آلتش رو در آوردم به طرف دیگه گرفتم ارضا شده بود.

__آه ترنج تو فوق العاده ای.

توی بغلم افتاد دستام رو دورش حلقه کردم زیر لاله گوشش رو بوسیدم .

__عاشقتم شهاب.

لبام رو بوسید و گفت.

منم عاشقتم.

حوری "(شهاب)

لیوان چایی داغ رو به لبام نزدیک کردم و لبخندی به ترنج که حالا با لباسای

شیک باز جلوم نشسته بود نگاه کرد.

_وای حوری عالی بود انگار به اوج رفتم بهترین حس رو داشتم نمیدونی

چقدر خوب بود این پسر.

_حالا کی میاد خواستگاریت؟

لبخند غمگینی زد و گفت:

هیچوقت مگه قراره بیاد؟

_شاید با این چیزایی که من از تو شنیدم معلومه زیادی میخوادت.

دوباره چهره ش بشاش شد.

_راست میگی؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:

دروغم چیه دختر فقط خونه اش نرو کاریم خواستید بکنید تو خونه خودت.

_نه حواسم هست.

از این بازی خوشم میومد سوالایی که جوابشون رو میدونستم ارزش میپرسیدم

تا ببینم مزه دهندش چیه؟!

_خوب حالا قرار بعدیتون کی هست؟

_فردا خونه ما.

دستی به لبام کشیدم و گفتم:

خوبه مواظب اون پایین باش.

صورتش از شرم سرخ شد بزور تونستم جلوی خودم رو واسه گاز گرفتن

اون لپای سفید سرخ شده اش بگیرم.

__خوب دیگه عزیزم من برم هفته دیگه میبینمت .

از جاش بلند شد با احترام همراه او مد لحظه آخر از فرصت استفاده کردم و

توی بغلم فشارش دادم بوسه ای روی گونه اش کاشتم و توی دلم زمزمه

کردم فردا میام برای اون هلو های خوش مزه ات.

.

شلوار پارچه ایم رو می پوشم و توی آینه پایون کت شلوار شیکم رو روی

لباسم مرتب می کنم ادکلن مردونه گروم رو به گردنم میزنم و با پوزخندی

توی آینه زمزمه می کنم. " با این ادکلنی که زدم عمرا اگه بتونی جلوی

خودت رو برای بوسیدنم بگیری."

ترنج"

داشتم به عکس خودم و شهاب که توی پارک گرفته بودیم؛ نگاه می کردم و

مدام قربون صدقه اش میرفتم که با صدای زنگ در از جا پریدم تصویر

شهاب که کت و شلوار مشکی همراه بلوز سفید پوشیده بود پشت

آیفون نقش بست سریع در رو باز کردم با دیدنش ذوق زده توی آغوشش

جا گرفتم.

بوی خیلی خوبی میداد مست ادکلنش شدم سرم رو به طرف گردنش

بردم بینیم رو روش کشیدم عمیق بو کشیدم.

بی پروا خندید و گفت:

دختر بذار پیام تو بعد هر کار دلت خواست بکن.

خجالت زده سرم رو پایین انداختم داخل شد دستش رو گرفتم بعد از بستن در

لبام رو بی وقفه روی لبای نرم و گوشتیش گذاشتم.

یه دستش رو توی موهای کوتاهم و دست دیگه ش رو به طرف زیپ

لباسم برد.

میل عجیبی به رابطه باهاش داشتم دستم رو به طرف پاییونش بردم با

ش*ه*و*ت درش آوردم، دستم رو به طرف پایین تنش بردم دلم براش تنگ

شده بود بعد اولین رابطه نصفه نیممون انگار خواسته هام بیشتر شده تکون

خفیفی خورد لباش رو از لبام جدا کرد و گفت:

قربونت برم میخوایش.

مظلوم سرم رو تکون دادم که دستم رو به طرف اتاق خواب کشید با تعجب

ابرویی بالا انداختم از کجا میدونست اتاق خوابم کجاست؟ حتما حدس زده

بی خیال سری تکون دادم در اتاقم رو باز کرد از پشت کلید کرد و گفت:

جهت احتیاط اگه یه موقع مامانت اومد.

لبخندی زدم و چیزی نگفتم نزدیکم شد با کف دست ضربه ای به قفسه

سینه ام زد چون توقع حرکتش رو نداشتم با پشت روی تخت افتادم اون هم

که انگار همین رو میخواست نزدیکم شد وحشیانه لبام رو به تملک گرفت.

عمیق میک میزد ، زبونش رو روی لبام می کشید گازی از لب پایینش

زدم دكمه هاى بلوزش رو بدون وقف باز كرد ؛ كف دستم رو روى سینه

داغ و مردونه ش گذاشتم دستش رو از لای پیرهنم به طرف ك*ص*م

برد از روى شرت با انگشت فاكش روش كشید و با خنده گفت:

چه زود خیس شدی.

با شرم چشمم رو بستم كه انگشت شستش رو روى لبام كشید.

بخاطر اینه كه پاکی...

با این حرفش از عرش به فرش اومدم عذاب وجدان تموم وجودم رو

گرفت اما با در آوردن یهویی شرم کاری نتونستم بکنم سرش رو از

زیر پیرهنم به لای پاهام برد زبون داغش رو وسط پاهام كشید آه غلیظی

گفتم و موهاش رو توی مشتم فشردم بهترین لذت رو داشتم تجربه می کردم

با میک عمیق و با صدایی كه زد آه غلیظی كشیدم دلم میخواست زبونش رو

توم فرو کنه.

_آخ شهاب بیشتر بیشتر.

زبونش رو تند تند توم فرو کرد نفسم بالا نمیومد اونقدر زبونش رو روش

کشید تا سر شد آبم بیرون اومد بی حال روی تخت افتادم اونم انگار که یاد

چیزی افتاده باشه با لبخند خبیثی گفت:

بستنی دارید؟

با حیرت نگاهش کردم.

_آره میخوای چیکار؟

زبونش رو روی لبش کشید.

_میخوام بخورمش اونم رو تن تو.

توی یخچاله سریع به طرف آشپزخونه رفت چند دقیقه بعد به طرف اتاق

اومد و گفت:

چرا نشستی خانم دراز بکش کار دارم باهات.

با هیجان نگاش کردم دلم به هم میپیچید از تصور کاری که میخواست

باهام بکنه پیرهنم رو کامل از تنم در آورد و قاشقی بستنی برداشت

روی رونم ریخت مقداریش با قاشق سرد وسط پاهام کشید به خودم لرزیدم.

همینطور قاشق سرد فلزی رو بالا آورد روی نوک سینه م نگه داشت.

_آه شهاب خیلی سرده.

قاشق رو کناری گذاشت.

_آلان گرمتم می کنم خانمم.

دستم رو توی هم قفل کرد ، لباش رو روی سینه چیم گذاشت ، صدای

میک زدن هاش بیشتر تحریکم میکرد ، زبونش رو دورانی دور هاله صورتی

سینه م کشید نوکش رو نرم گاز زد دیگه تو حال خودم نبود صدای نفس

نفس زن هام کل اتاقم رو پر کرده بود زبونش رو پایین آورد لای پاهای تمیزم

رو عمیق مکید دستم رو آزاد کرد با یه دستش سینه سمت راستم رو

توی مشتش گرفتم با دست دیگه چوچولم رو میمالید تو اوج لذت بودم که یهو

ازم جدا شد خبیث نگام کرد ؛ سرم رو کمی بالا آوردم تا ببینم چیکار میخواد

بکنه شلوارش رو در آورد شرتش رو هم از تنش خارج کرد با هوس بهش

نگاه کرد نزدیکم شد.

__ با س*ک*س 69 چطوری؟

__ من بلد نیستم.

خنده ای کرد کامل روی تخت دراز کشم کرد خودش هم دراز کشید من رو از

روی تخت بلند کرد جوری که پشتم درست روی لباسش بود با ترس گفتم:

شهاب.

__ چیزی نیست تو مال من رو میخوری منم مال تو رو همین.

با استرس نگاهی به سالار باد کردش کردم به طرف لبام نزدیکش کردم.

_لیسش بزن ترنج داره میترکه.

نوک زبونم رو روی آ*ل*ت*ش کشیدم که ناله ش بلند شد زبونم رو دور

نوکش چرخوندم خنده م گرفته بود با همین چرخش ساده حالی به حالیش

کردم.

_ترنج کامل بکن تو دهنِت س*ا*ک بزن.

توی دهنم کردم شروع کردم به عقب جلو وقتی دید کارم رو خوب انجام میدم

شروع کرد به خورد ک*ص صورتی و خوشگلم صدامون توی اتاق پخش

شده بود هر چی جلوتر میرفتیم بیشتر می خواستمش آبش که همزمان با آبم

خالی شد آ*ل*ت*ش رو به طرف دیگه گرفتم.

_آخ مردم میخوام باز میخوام.

__جان خانم میخوای لا پات بکنم؟

چرخوندم و من رو روی تخت به پشت خوابوند و گفت:

دراز بکش سوپرایز دارم برات امروز.

با وحشت نگاهش کردم.

__میخوای چیکار کنی؟

__نترس با پرده ت کاری ندارم فقط چشمت رو ببند.

__شهاب.

لپای ک*و*ن*م رو باز کرد نمی خواستم دخول کنه.

__خواهش می کنم .

__هیس .

نوکش رو نزدیک ب.اس.نم کرد بی توجه به التماس هام نوکش رو داخلم

کرد.

از درد وحشتناکی که داشتم جیغ از ته دلی زدم که سرم رو روی بالش

خم کرد تا صدام بیرون نره بعد بیشتر خودش رو فشار داد احساس میکردم

دارن با یه چاقو سوراخ باس. نم رو میبرن وقتی کلش رو توم فرو کرد از درد

زیاد بی حال بالشت رو چنگ زدم و اون خودش رو توم عقب جلو کرد.

همزمان با دستش لای پاهام رو مالید اما من فقط اشک میریختم و

درد می کشیدم.

_تو رو خدا درش بیار شهاب دارم میمیرم از درد.

بی توجه بهم حرکاتش رو بیشتر کرد وقتی آب داغش روی کمرم ریخته

شد فهمیدم تموم شده نمی تونستم از جام تگون بخورم با وحشت دستی

لای باس. نم کشیدم با دیدن قطره خونی که روی دستم بود ترسیده رو به

شهابی که حالا چشماش رو بسته و چیزی از من نمیدونست نگاه کردم.

__چیکار کردی عوضی خونریزی کردم؟

بی خیال چشماش رو باز کرد با دیدن دست خونیم گفت:

عادی دفعه اولت بود.

__خفه شو فکر کردی من خرم وای خدا دارم میمیردم از درد.

نیم خیز شد و دستش رو به طرف سوراخ با سنم برد انگشتش رو

نوازش وار لاش کشید.

__هیس الان بهت مسکن میدم خوب میشی.

با بغض رو بهش گفتم:

__خیلی آشغالی خیلی.

__ببخشید نمیخواستم درد بکشی.

__نمی بخشم الانم برو بیرون نمیخوام دستت بهم بخوره.

لبخندی روی لباش اومد سعی می کرد جمعش کنه اما نتونست.

__ مطمئنی دوست نداره؟

با حرص گفتم:

بله.

__ پس چرا دستم رو پس نمی‌زنی؟

اخمی می‌کنم تازه متوجه ناز دادن هاش میشم انگشتش رو لای پاهام

می‌کشه روی تخت کامل به پشت دراز می‌کشم نفس نفس می‌زنم.

__ آخ بسه نمی‌خوام حیوون.

__ مطمئنی؟

زبونش رو لای پاهام که می‌کشه میک میزنه چندین و چند بار من درد رو فراموش کردم لذت می‌برم از عمق وجودم اما خیلی طول نمی‌کشه که صدای

جیغم بلند میشه و برای چندمین بار ار.ض.ا میشم.

سرش رو بلند می‌کنه به طرفم میاد لاله گوشم رو نوازش می‌کنه.

__معذرت میخوام.

چیزی نمیگم با چشمای خیس شده از اشکم نگاهش می کنم به طرف کتک

میره بسته ای قرص به طرفم میگیره.

__قرص بخور دردت رو کم می کنه.

بسته رو با بی حالی ازش میگیرم دونه ایش رو بدون آب میبلعم ، از اتاق

بیرون میره لیوانی آب برام میاره بی وقفه سر می کشمش.

از روی تخت بلندم می کنه به سمت حموم میبرتم دوش اهرمی رو

بالا می کشه گرم که میشه روی زمین میذارتم بغلم می کنه زیر دوش

از برخورد برجستگیش لای پاهام دیگه هیچ حسی ندارم انگار که لای

پاهام سر شده زیر دلم یه دفعه تیر بدی می کشه بازوش رو همراه جیغ

خفیفی چنگ میزنم و با بغض میگم:

آخ دلم.... .

برم میگردونه در حالی که از پشت توی من رو بغلش گرفته زیر دلم و ماساژ

میده کم کم دستش رو لای پاهام آروم میماله دردم با حرکت دستش کمتر

میشه.

دستاش رو بالاتر میاره سینه هام رو توی مشتاش میگیره آروم ماساژ میده.

لمس شدم وقتی دید نمی تونم زیاد بایستم آب وان رو باز کرد.

وقتی وان پر شد داخلش گذاشتم توش شامپو ریخت خودش هم داخل شد

عکس من یعنی درست روبروم نشست پاهاش رو از لای پاهام عبور داد.

_میخوام پیام خواستگاریت.

شوک زده نگاهش کردم هیچ شوخی توی صورتش دیده نمیشد چشم غره ای

بهش رفتم که این بار با خنده گفت:

چیشد؟

__کی گفته قراره جواب من بله باشه؟

پاهاش رو لای پاهام برد با شیطنت انگشت پاهاش رو لای چ.و.چ.و.ل.م

کشید.

__این کوچولو.

__خیلی پرویی شهاب.

ابرویی بالا انداخت .

__مگه بده؟ پرو نبودم که الان همچین لذتی رو تجربه نمی کردی.

طافت نیاورم زدم زیر خنده.

با دستش اشاره ای به بازوش کرد به طرفش رفتم سرم رو روی بازوش

گذاشتم دستش رو به طرف رون پاهام برد، آروم شروع کرد به نوازش دادن

پاهام شیطنتم کل کرد و با دست سالارش رو توی دستم گرفتم کلاهکش رو

از همون زیر نوازش دادم آه عمیقی کشید دستم رو سفت گرفت لبام رو

به لباس چسبوندم با ولع گازش گرفتم.

__اوم دختر تو فوق العاده ای.

__ترنج دخترم کجایی؟

با صدای مامان وحشت زده به شهاب نگاه کرد با هول به طرف در حموم

دوئیدم همون جور بدون لباس سریع در اتاق رو قفل کردم و گفتم:

جانم مامان؟

باس. نم بخاطر دوئیدنم تیر کشید چشم با درد چشمام رو بستم مامان

در اتاق رو زد و گفت:

چرا درو قفل کردی عزیزم چشمم به لباسای شهاب افتاد قلبم به شدت میزد.

__چیزه لختم مامان کامل خودم رو نشستم دوش بگیرم میام چقدر زود اومدی!

__آره اومدم دنبالت یه امروز و با هم باشیم.

__باشه وایسا دوش بگیرم میام.

با لحن مشکوکی گفت:

منتظرتم.

شهاب جلوی در حموم با خونسردی نگام می کرد چطور می تونست اونقدر

آروم باشه با چشم بهش تشر زدم اشاره ای به لباساش کردم و لب زدم.

__بپوش زود باش.

با صدای تقه در از جا پریدم.

لباسای شهاب رو از روی زمین برداشتم به طرفش رفتم شرتش رو پایین

گفتم تا بپوشه پاهاش رو رد کرد شرتش رو بالا کشیدم چشمم از دیدن
آلت باد کرده ش دوباره هوس با اون بودن رو کرد اما ترس از اومده

مامان توی اتاق داشت دیوونه م می کرد با ترس سریع بقیه لباساش رو هم

تنش کردم در لحظه ی آخر بوسه ای عمیق روی لباش کاشتم و دم گوشش

گفتم:

فردا منتظرتم .

سری تکون داد و قفسه سینه م رو بوسید به طرف پنجره رفت خیلی راحت

از اونجا پایین پرید.

به طرف حموم رفتم بعد از آب کشیدن سرسری خودم بیرون اومدم پتوی

کثیف شده رو توی رخت شور ها انداختم.

_ترنج بیا ببینم این چیه؟

با صدای داد مامان وحشت زده از اتاق با روبدوشامبر بیرون رفتم با

دیدن بسته سیگار توی دستش نفسم رو راحت بیرون دادم .

_مال من نیست مامان.

_مال تو نیست لابد مال ممد دماغه.

با این حرفش از ته دل قهقهه زدم و تو همون حال گفتم:

ممد دماغ کیه دیگه؟

_سوال من رو جواب بده نکنه بخاطر همین زهر ماری در اتاقت رو قفل کرده

بودی حموم بهونه بودی ها؟

جلو رفتم سیگار رو از دستش گرفتم و جعبه اش رو توی دستم چرخوندم.

_این مال سهیلاست از اون روز مونده تو کیفم مامانش میخواست کیفش

رو بگرده اونم انداختش تو کوله من.

دستی به کمرش زد و با اخم گفت:

_منم باور کردم.

جلو رفتم نزدیکش شدم بو کن ببین دهنم بو سیگار میده؟!!

_رفتی حموم خودت رو شستی بعد میگی بو کنم معلومه الان بوی شامپو بدن

هزار کوفت دیگه میدی.

با تشر اسمش رو صدا زدم.

_ا مامان میگم مال من نیست اصلا میخوای زنگ بزک سهیلا اه.

از گوشه چشم نگاهم کرد و گفت:

مطمئنی؟

_اره.

مشکوک نگام کرد و گفت:

پس چرا حس می کنم یه چیزی رو داری از من قایم می کنی؟

رنگ صورتم آنی پرید نمی تونستم زیاد بایستم به طرف کاناپه رفتم روش

نشستم با یادآوری کارایی که با شهاب می کردیم تنم داغ تر شد.

صدای داد مامان از این حرکت بلند شد.

_دیدی گفتم یه کاری کردی!

_ا مامان چرا داد میزنی تو به من اعتماد نداری یه لحظه حالم بد شد؟

نگران نزدیکم شد دستی به شونه م کشید و گفت:

قربونت برم چرا؟

از لطافتش سوء استفاده کردم و با ناراحتی گفتم:

فکر کنم ماهیانه ام نزدیکه.

دستی به کمرم کشید شروع کرد به ماساژ دادن با آرامش چشمام رو بسته که

دوباره صدای جیغش بلند شد.

_ذلیل شده گردنت چرا خون مرده شده؟

با وحشت دستی به گردنم کشیدم که صدای خنده اش بلند شد فهمیدم سرکارم

گذاشته چپ چپ نگاهش کردم که بیشتر ریشه رفت.

_مامان آخر یه روز از دست تو سخته می کنم.

_چرا عزیز دلم مگه به خودت شک داری؟ پاشو لباس بپوش سرما نخوری.

ابرویی بالا انداختم.

بیرون نمیریم پس؟

ابروهاش رو همزمان با شونه هاش بالا انداخت.

نمیدونم تو دوست داری بریم؟

محکم بغلش کردم بوسه ای روی گونه های پروتز شده اش کاشتم.

_کی دوست نداره با تو بیاد خوشگل من؟

ضربه ای آرام به شونه م زد.

_پاشو بریم که دیره .

به سختی از جام بلند شدم لنگون لنگون به طرف اتاق خواب حرکت کردم.

_خوبی مادر جاییت درد می کنه؟

تو دلم گفتم آره ما تحت بد جووری میسوزه اما تک سرفه ای کردم و با

خونسردی رو بهش گفتم:

نه یکم دلم درد می کنه .

__باشه ده دقیقه دیگه دم ماشین باش منتظرتم.

شهاب"

دستم رو با روغن چرب کردم و بالای کمر سولماز ماساژ دادم به ب.ا.س.نش

که رسیدم انگشتم مثل جادوگرا تکون دادم با لبخند نگاهش کردم.

دستم رو آروم لای با.س.ن داغش بردم روغن رو آروم بینش مالیدم اوف از

این همه گرمایش بدن منم گرم شدم احساس می کردم ر*ا*س*ت کردم اومدم

بخوابونمش که یه دفعه با صدای زنگ گوشیم از جا پریدم عصبی به طرفش

رفتم با دیدن شماره ترنج پوزخندی زدم و بی وقفه با صدای نازک کرده

جواب دادم.

__جونم دختر خوب.

__سلام حوری خوبی؟

__ممنون.

__واسه آخر هفته یه سر میای اینجا؟

__بله چرا که نه حالا واسه چی؟

__واسه اپیلاسیون دیگه .

با دیدن سینه های سولماز که روی تخت داشتن فشرده می شدن زبونی تر کردم.

__آهان آره عزیزم حتما گلم اگه کاری نداری قطع کنم.

__نه قربونت.

گوشی رو قطع کردم به طرفش رفتم.

__سولماز جون بر می گردی جلوتم روغن بزنم.

چشمایش رو با آرامش باز کرد و با همون چشمای خمارش رو بهم گفت:

پشتم رو هنوز کامل روغن نزدی که حواست کجاست؟

هول زده لبخندی زدم.

_ا راست میگیا چشمت رو ببند راحت باش.

دوباره پلکاش رو روی هم گذاشت و خوابید.

پاهاش رو سریع روغن زدم وقتی تموم شد خودش برگشت سینه های برنزش

برق میزد سینه راستش بهم چشمک ریزی زد که بی جواب نداشتمش روغن

رو کفش مالیدم.

_سولماز جون کجا میری واسه سولار؟

یکی از چشماش رو باز کرد و بی حوصله گفت:

طرفای محل کارم یه جا هست اون جا میرم.

_کی تموم میشه حوری جون امروز خیلی خستم.

لبخند خبیثی زدم و گفتم:

تو بخواب حالا حالا ها مونده.

کلافه نفسش رو بیرون داد.

__باشه.

روغن مالی تنش که تموم شد کمی پودر روی پایین تنش ریختم موم رو

با چوب بستنی روی پایین تنش مالیدم با دیدن آبش که از لای پاهاش جاری

شد نتونستم جلوی خودم رو بگیرم آهی بی صدایی کشیدم یاد ک..ص صورتی

و خوشگل ترنج افتادم.

خشاب رو نزدیکش کردم یه دفعه کشیدم سولماز با درد چشماش رو باز کرد

سریع دستم رو روی پایین تنه داغش گذاشتم تا دردش کم شه.

لبش رو با درد گاز گرفت بی توجه بهش دوباره موم لای پاهاش خیسش

کشیدم و گفتم:

ببخشید یکم درد داره.

دوباره خشاب رو کشیدم نوک س.ی.ن.ه هاش بخاطر شه.وت زیاد س.ی.خ

شده بودن عصبی زبونم رو روی دندان های آسیابم کشیدم باید تا فردا که

میرفتم پیش ترنج تحمل می کردم.

_عزیزم پاهات رو ببر بالا ب.ا.س.ن.ت مونده.

سولماز کلافه پاهاش رو بالا داد سوراخش بد جوری به هوس مینداختم اما

سریع چشم ازش گرفتم اگه همینجوری بی جنبه بازی در میاردم لو میرفتم.

موم رو اطراف با.س.ن.ش میکشم خشاب رو لای پاهاش میذارم دستم رو

بالا پایین می کشم صدای آه و ناله ش بلند میشه سریع می کشمش صدای

دادش به هوا میره اه دختره نازک نارنجی دستم رو زود روی

سوراخش میذارم.

_درد گرفت.

عصبی دستی به ملافه کشید و گفت:

همیشه همینه نمیدونم چرا این قدر درد می کشم؟

__پوستت نازکه عزیزم.

__فقط زود تمومش کن مردم از درد.

لبخند دلبرانه ای زدم.

__همینه دیگه خوشگلی در دسر داره عزیزکم من رو ببین این گونه هارو

کاشتنی اونقدر دردم اومد که نگو .

وجدانم مثل همیشه ضد حال زد "کمتر دروغ بباف حوری" پقی زدم زیر

وجدانم دیگه قاطی کرده بود سولماز پوکر نگام کرد سریع خندم رو جمع

کردم و با لبخندی احمقانه رو بهش گفتم:

بخشید یاد یه چیزی افتادم.

__یاد چی؟

وای چی بگم حالا هیچوقت سوال نمیپرسیدا تخس چشمکی بهش زدم و گفتم:

یاد کاری که شوهرم کرد.

_چیکار کرد؟

این بار من پوکر نگاهش کردم.

_بی خیال عزیزم گفتی نیست پا بالا.

پاهاش رو با خنده بالا برد و دیگه چیزی نگفت.

_آفرین همینجوری نگه دار.

ترنج"

توی سالن امفی تئاتر نشسته بودیم منتظر ورود بازیگرها شهاب دستش

رو دور کمرم حلقه کرد و با محبت رو بهم گفت:

خوبی؟

_اهوم.

اخمی بامزه ای کرد و گفت:

اهوم رو میدونی کیا میگن؟

ابرویی بالا انداخت.

_نوچ.

_اونایی میگن که تو دستشویی نیمه کارن و یکی در میزنه.

چپ چپ نگاهش کردم.

_کلا فکرت غیر از قسمت پایین جای دیگه نمیره نه.

این بار اون ابروهاش رو بالا انداخت و مثل خودم نوچی کرد.

برق ها رفت و چراغ های سالن اجرا روشن شدند دختری داخل صحنه شد و

با غم شروع به دیالوگ گفتن کرد محو دخترک بودم که با نشستن دست

شهاب لای پاهام از جا پریدم با جدیت رو بهش گفتم:

شهاب حواسم رو پرت نمی کنیا کلی پول بلیطش رو دادم.

خم شد دم گوشم گفت:

چند دادی؟ هر چقدر دادی سه برابرش رو میدم.

_میخوام تو آرامش ببینم لطفا.

با پروئی گفت:

تو ببین منم کار خودم رو می کنم.

عصبی چشمام رو باز و بسته کردم میخواست دیوونه ام کنه با احساس گرمی

دستاش ناخواگاه پاهام رو باز کردم، لبام رو روی هم فشار دادم تا صدا آهم

بلند نشه آروم با ملایمت دستای نرمش رو بین پاهام بالا پایین میکرد.

احساس می کردم پایین تنم کوره آتیشه با خیزی شورتم احساس سبکی که

بهم دست داد فهمیدم ارضا شدم ، شهاب سرم رو تو آغوشش گرفتم شروع

کرد به نوازش دادنم دیگه چیزی از تناتر نمی فهمیدم فقط حس خوبی که

اون لحظه باهاش داشتم برام مهم بود هنوز نیم ساعت هم از حرکاتش

نگذشته بود که دستم رو به طرف سالار باد کرده اش برد و گفت:

حالات نوبت تونه خانمم .

از روی شلوار شروع کردم به مالیدنش یه دفعه زپیش رو کشید پایین و گفت:

دستت رو بکن تو ش.و.ر.ت.م از روی شلوار فایده نداره.

به شدت نفس نفس میزد یه چشمم به بازیگر زن بود و دیالوگ هاش چشم

دیگه ام به ک..ی..ر باد کرده شهاب که گوشه اش از شورت زده بود بیرون

با روشن شدن برق چشمم گشاد شد وحشت زده دستم رو بیرون کشیدم

صورتش از ش.ه.و.ت زیاد قرمز شده بود اما چیزی نمی تونست بگه همه از

جا بلند شده بودند و برای بازیگر ها دست میزدند بازوش رو گرفتم به زور

بلندش کردم شروع به دست زدن کرد؛ مردم از سمت راست سالن رو خالی

کردن با هر سختی بود ، همراه شهاب تا ماشینش رفتیم سوار که شد کامل

ش.و.ر.ت.ش رو پایین کشید . سرم رو خم کرد پایین گردنم درد گرفت اما

اعتراضی نکردم حالش رو می فهمیدم حوری سری قبل میگفت مردا اینجور

مواقع خیلی عصبی و خشن میشن آروم زبونم رو روی کلاهک قارچی

شکلش کشیدم کلش رو توی دهنم جا دادم لبام رو دورش بالا پایین می کردم

با احساس گرمی آبش از دهنم بیرون آوردمش و آبش رو گوشه ای خالی

کرد.

_ترنج تو بهترینی.

لبخندی از ته دلی زدم رو بهش گفتم:

نمی خوای جبران کنی؟

چشمکی زد خم شد صندلیم رو خوابوند.

_میای خونه م؟

ابرویی بالا انداختم و با جدیت گفتم:

ترجیح میدم تو همین ماشین باشه.

_هر جور تو راحتی خاتم.

شلوارم رو تو همون حالت پایین کشید و زبونش رو برای شروع وسط

پاهام کشید ، موهایش رو نا خواگاه توی مشتم گرفتم چقدر زبونش داغ بود.

داشتم آتیش می گرفتم لباش رو به سوراخم نزدیک کرد بوسه ای نرم روش

نشوند غرق لذت بودم که رونام رو گرفت سرش رو جلوتر آورد عمیق تر

مکید.

دلم میخواست زبونش رو تا آخر توم فشار بده.

_آخ شهاب یه چیزی بکن توش دارم میمیرم.

پوزخندی رو بهم زد و گفت:

مطمئنی؟

_آره زود باش مردم.

زبونش روی ا.ل.ت زنونه م کشید بهش ضربه میزد با زبون دلم میخواست

اون مانع کوچولو رو برداره نمی فهمیدم چی میخوام شهاب با خالی شدن آبم

ازم دور شد لاله گوشم رو بوسید با صدای آرومی دم گوشم گفت:

ارض.ا شدی خانمم تموم شد.

با صدای گرفته ای رو بهش گفتم:

شهاب من دیگه نمی تونم تو این وضعیت بمونم.

_کدوم وضعیت ترنج؟

_ یعنی تو نمیدونی من چمه من میخوام کامل مال تو باشم.

لبخند زورکی روی لباش نشوند.

الانم می تونی باشی اما خودتم میدونی عواقبش رو...

باید بیای خواستگاریم .

خنده شیطانی کرد و گفت:

فردا خوبه؟

مسخره می کنی؟

جدی شد اخماش رو به هم گره زد.

آخر این ماه با پدر بزرگم میایم به مادرت خبر بده.

با چشمهای گرد شده از حیرت نگاهش کردم و گفتم:

الان جدیه.

بله ؟

پدر و مادرت...

ندارم.

__واع.

برای چندمین بار خندید.

__پدر مادرم اونور آبن چجوری بیان آخه؟ علل حساب بابا بزرگم رو میارم تا

بعد خدا چی بخواد؟!!

__شهاب.

__جونم؟

ابرویی بالا انداختم.

پس تا آخر ماه دیگه حق نداریم هم رو ببینیم.

گوشش رو با حالت با مزه ای خاروند.

__پس اونجوری مجبور میشم با یه دختره دیگه ...

عصبی گفتم:

خیلی بیشعوری شهاب.

_جنبه ام خوب چیزیه ها.

_این چیزا شوخی بردار نیست .

با دیدن صورت ناراحتم شیطان خندید.

_مثل این که جدی جدی قهر کردی باید برم دنبال یه دختر دیگه.

به طرفش برگشتم پس گردنی نسبتا محکمی بهش زدم.

_جرات میخواد آقا .

_دارم.

_نداری.

_دوست دارم.

_الان این چه ربطی به بحثمون داشت؟

_هیچ جوهره کوتاه نمیای نه بگم غلط کردم حله.

ابرویی بالا انداختم و نه چ غلیظی گفتم:

چیزی میخوری؟

اشاره ای به پایین تنه اش کردم.

نه صرف شد.

دختره خل و چل منظورم شام.

منم همون رو گفتم .

عجیبه.

با اخم رو بهش گفتم:

چی؟

روت باز شده؟

از اولم باز بود.

ابرویی بالا انداخت با جدیت ساختگی گفت:

نه دیگه من بازش کردم یادته همون روز که خونتون بودم از پشت...

__بی تربیت.

__حقیقته.

از گوشه چشم با ناز نگاش کردم.

__خیلی پروئی شهاب.

__باشه من پرو حالا بگو کجا بریم؟

__خونه.

__خونه من؟

__آره همینم مونده پیام اون جا .

__چی میشه مگه من خونه شما نیومدم؟

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:

اومدی اما از خود بیخورد شدی.

با پوزخند نگام کرد.

_تو نشدی؟

_شدم.

حریص نگام کرد ماشین رو جلو خونمون نگه داشت صورتم رو قاب گرفت

با ولع لبام رو بوسید.

خوشم میاد راستش رو میگی از دروغ بدم میاد.

لبخندی زدم و خواستم از ماشین پیاده شم که با دیدن مامان که درست

روبروی ماشین وایساده بود خشکم زد.

_چیشد ترنج؟

ضربان قلبم متوقف شده بود نمی توانستم از ترس نفس بکشم.

_بدبخت شدم.

_واسه چی؟

_مامانم.

با لحن با مزه ای گفت:

کو کجاست کدوم گوری قایم شده؟

_روبروته شهاب.

سرش رو بالا آورد با دیدن صورت سرخ شده از خشم مامان تگون خفیفی

خورد.

_یا حضرت پشم این از کجا پیداش شد؟ ترنج برو فاتحه تو میخونم پشت

سرت.

عصبی داد زدم.

_بیشعور الان وقت شوخی نیست من رو می کشه.

__وای ترنج فکر کنم چون ازت لب گرفتم ناراحت شده.

با نزدیک شدن مامان به ماشین با حالت عصبی و هیستریک روی قسمت

جلویی ماشین ضربه زدم و داد کشیدم.

__گاز بده دنده عقب برو بدو.

همینطور که عقب عقب میرفت مامان هم دنبالمون میدوئید و داد میزد.

__وایسا دلیل بی حیا ، مرتیکه پفیوس جرات داری وایسا.

شهاب یه دفعه پاهاش رو روی ترمز گذاشت و بلند داد زد.

__دیدی جرات دارم؟

مامان با خشم خواست بیاد به طرف ماشین که دوباره گاز داد پیچید قبل

این که به طرف خیابون بره گفت:

__حرص نخور مادر زن دخترتو میخوام اخر هفته میام خواستگاریش.

قلبم از وحشت تند میزد اگه توی دستای مامان بودم تیکه پاره م می کرد.

__اگه مردی پیاده شو مثل آدم با هم حرف بزنینم.

__کتک کاری نداریم.

__پیاده شو به تفاهم میرسیم.

شهاب لبخند شیطونی زد .

__اگه بزنینم جیغ می کشم.

مامان عصبی خندید در حالی که سعی می کرد خشمش رو کنترل کنه گفت:

باشه نمیزنمت بیا پایین.

شهاب پیاده شد قفل مرکزی رو زد با احتیاط نزدیک مادرم شد تو فاصله

یک متریش متوقف شد .

__ما هم دیگه رو میخوایم.

لبخند حرصی زد و به طرفش خیز برداشت اون هم پا به فرار گذاشت ای خدا

ببین با کی دوست شدم من خر ، عرضه نداره حتی جلو مامان وایسه.

_زدی زیر قولت ببین خوبه منم نامردی کنم نیام خواستگاری.

مامان صورتش از خشم قرمز شده نفس نفس میزد.

_نیا به درک کی گفته من به توی عوضی دختر میدم آشغال خجالت نمی کشید

لجن ها جلو من همدیگرو...

_بوسیدیم کار بدی نکردیم که...

مامان کفشش رو در آورد شهاب رو نشونه گرفت همزمان که کفشش رو

پرتاب می کرد گفت:

بی حیا ببند دهنت رو...

جاخالی داد با پروئی تمام گفت:

آروم باش بابا قراره با هم فامیل شیم فردا پس فردا دومات بشم خجالت

می کشی از این حرکاتت ها.

بلند رو بهش داد زد.

__گفتم من به تو دختر نمیدم آشغال بگو بیاد از ماشین پایین.

__میدی عزیز دلم ببین دخترتم اولش چنگ مینداخت ولی بعدش رام شد.

مامان دیگه کنترلش رو از دست داد با دو به طرفش دوئید اون هم پشت

ماشین پناه گرفت .

__یه ذره امروزی باش خانم الان لب گرفتن که چیزی نیست.

__ساکت شو با همین حرفا گولش زدی ترنج خاک بر سرت کنم میخوای بشی

یکی لنگه من؟ ببین با عشق ازدواج کردم الان وضعیتم اینه بیا پایین کاریت

ندارم بیا مثل بچه آدم برو خونه.

از ترس کم مونده بود زار بزنم ترسیده خواستم در رو باز کنم که یادم اومد

قفل مرکزی رو زده با دست اشاره کردم که بازش کنه با اخم نگام کرد و

سرش رو بالا انداخت این یعنی نه فعلا اجازه بیرون رفتن ندارم.

__ببین آقا پسر تا زنگ نزدم به باباش قفل ماشین رو باز کن.

__مگه طلاق نگرفتین باباش از کجا بیاد؟!!

مامان چشماش گشاد شد با خشم به طرف کمک راننده اومد فریاد زد.

__تخم جن بالاخره از اون ماشین میای بیرون دیگه همه چی رو بهش

گفتی خاک بر سرت کنم.

با دست محکم به شیشه میزد از ترس توی خودم جمع شده بودم.

می دونستم که الان قابلیت پاره کردنم رو با اون دندونهایی که از حرص

روی هم فشار می داد رو داره.

شهاب انگار آرامشش رو از دستت داده بود با جدیت نزدیک مامان شد

و گفت:

چته خانم؟ میخوای الان پیام خواستگاری قتل که نکردیم چرا اینجوری

می کنی؟ خوبه دخترت رو میشناسی هر کس جای من بود فکر می کرد

دخترت بده ، ترنج اصلا نمی خواست با من باشه من مجبورش کردم.

مامان به طرفش برگشت انگار کمی آروم تر شده بود.

_اولا تو غلط کردی مجبورش کردی دوما این دختر غلط کرده جوابت رو داده.

_تو اصلا میدونی این دختر چجوری زندگی می کنه؟ صبح تا شب سر کاری

الان دو دقیقه خوشیش رو دیدی میخوای جرش بدی چرا؟ نکنه حسودی

می کنی مگه این چه گناهی کرده؟ اولش با طلاقتون زدید داغونش کردید الانم

که اینجوری میدونی چی به من میگفت ، میگفت نمی خوام ازدواج

کنم بشم یکی مثل مادر پدرم انقدر تو گوشش این چرت و پرتا رو گفتی
دخترت افسرده شده.

مامان با عذاب وجدان نگاهم کرد لبخند نامحسوس شهاب رو فقط من دیدم

داشت مامان رو تحریک می کرد تا کاری بهم نداشته باشه.

__حالام در ماشین رو باز می کنم می تونی بزنیش میتونیم مثل یه مادر خوب

بشینی باهاش حرف بزنی ببینی دردش چیه که اومده پیش من دنبال محبت

قفل ماشین رو باز کرد ترسیده دستگیره رو فشار دادم بیرون اومدم .

خجالت زده روبروی مامان ایستادم.

به طرف خونه حرکت کرد منم پشت سرش رفتم برگشتم تا نگاهی به شهاب

بندازم که دستش رو روی لباس کشیدم بوسه ای برام فرستاد ریز خندیدم و

سرم رو برگردوندم این بشر زمان رو نمیشناخت نمیدونست کی باید شوخی

کنه کی جدی باشه.

به خونه که رسیدیم مامان روی صندلی نشوندم با جدیت گفت:

بشین.

روی صندلی نشسته م سرم رو پایین انداختم.

__دختری؟

با اعتراض به سرش داد زدم.

__مامان.

__زهر مار.

از حرص زیاد نفس نفس میزد.

__فردا میریم دکتر.

از جام بلند شدم با خشم رو بهش داد زدم.

__بس کن مامان داری به شعورم توهین می کنی.

متقابلا داد زد.

__مگه شعور داری توی بیشعور مگه میفهمی ؟

با بغض رو بهش گفتم:

__آره اون قدر دارم که بفهمم الان ۱۸ سالمه خودم می تونم برای خودم

تصمیم بگیرم بود و نبودت تا این سن برام فرقی نداشته از این به بعد

نداره.

با سیلی که زد دستم رو روی گونه م گذاشتم سرم کمی کج شده بود صورتم

به شدت میسوخت.

__دستت درد نکنه باید مثل بابات ولت می کردم تا اینجوری جلوم واینستی

این حرفا رو بزنی.

با چشمای اشکی نگاهش کردم.

__کاش ولم می کردی اونجوری بهتر بزرگ میشدم.

این رو گفتم و به طرف اتاقم رفتم در رو پشت سرم قفل کردم دلم میخواست

بمیرم عصبی کدم رو باز کردم با دیدن قرص های سر درد برشون داشتم.

کپسول ها رو توی لیوان خالی توی اتاقم ریختم به طرف حموم رفتم شیر

آب رو باز کردم لیوان رو پر کردم با اشک خواستم بخورمش که صدای

موبایلم بلند شد به طرفش رفتم شهاب بود، بی وقفه جواب دادم.

_الو ترنج چیشد؟

_میخوام بمیرم خودمو می کشم.

_غلط کردی.

_بیشعور یه جمله خوب بگو.

_مگه واقعا داری خودکشی می کنی؟

_قرص ریختم تو لیوان دوست دارم شهاب این مدت بهترین دوران...

_ترنج میخوام یه چیزی راجع به خودم بهت بگم اگه قرصا رو بخوری

نمی فهمی.

_دیگه گول حرفات رو نمی خورم.

بلند داد زد .

_نه ، نه باور کن یه چیزی راجع به خودم هست که تو نمیدونی خیلی مهمه.

الان بگو.

الان بگم که قرصا رو میخوری.

نگی هم میخورم.

_ترنج جان من این کارو نکن من دوست دارم خره جمعه با بابا بزرگم

میخوایم بیایم الان زنگ زدم باهش هماهنگ کردم قرصا رو بخوری

من چجوری بهش بگم دوست دخترم خودکشی کرده دیگه نیا؟!!

داری چرت و پرت میگی شهاب؟

_خوب یه کاری کن بیا تو قرصا رو نخور خوب بعد هر کاری بگی من

انجام میدم اصلا مگه مامانت چیکارت کرده که میخوای قرص بخوری؟

با یادآوری حرفای مامان صحرا دوباره بغض کردم.

نمی تونم بگم.

__باشه عزیزم گریه نکن میخوای پیام اونجا پیشت؟

__دیوونه شدی؟

__خوب بگو چیکار کنم دختره احمق بیشعور؟

__قطع می کنم.

__قطع کنی زنگ میزنم پلیس.

__چه ربطی داره؟

__خوب زنگ میزنم میگم خودکشی کردی باعثشم مادرته بعد مادرت رو

میبرن بازداشتگاه بعد بابات میاد از مامانت شکایت می کنه بعد تو میمیری

بعد من میرم سراغ یه دختر دیگه.

اخمی کردم لیوان رو محکم روی میز کوبیدم و گفتم:

خیلی نامردی.

__زندگی همینه حالا اون لیوان رو بریز اونور.

به طرف تختم رفتم با لبای آویزون رو بهش گفتم:

شهاب واقعا میری سراغ یه دختر دیگه؟

_تا وقتی باشی نه ولی اگه نباشی مجبورم دیگه واقعیت همینه.

_یادم باشه وقتی مردی برم با یکی دیگه....

_ غلط می کنی.

_خودت گفتی میری با یکی دیگه منم حقمه.

_من پسرم.

_با سلام خدمت شما منم دخترم.

_نه مثل این که دلت بشگون میخواد .

_جرات میخواد.

_جرات رو روز خواستگاری نشونت میدم فقط یه لباس پوشیده تنت کن

جای کبودی هات معلوم نباشه.

ته دلم لرزید خوب میدونست چجوری تحریکم کنه.

_خیلی....

_خیلی چی دلت خواست؟

اعتراض گونه اسمش رو صدا زدم.

_چی تنته؟

_مانتو.

_زیر اون چی؟

_تیشرت .

_زیر تیشرت؟

اومدم جوابش رو بدم که یه دفعه منظورش رو فهمیدم با صدای خفه ای گفتم:

خیلی بیشعوری.

__چرا؟

__هیز.

__نگو باشه میرم از یه دختر دیگه میپرسم.

عصبی دستم رو جلو دهنم نگه داشتم با صدای خفه ای داد زدم.

__شهاب.

__چی پوشیدی؟

__چی میپوشن سوتین دیگه.

__چه رنگیه؟

__یادم نیست به سوالایی میپرسیا.

__مانتوت رو در بیار.

__نمی خوام.

__همین الان مانتوت رو در بیار والا میام دم خونتون خودم درش میارم.

__ا دیوونه باشه.

آفرین حالا بلوزتم در بیار.

__دیگه پررو شدی.

با خشم گفت:

میگم درش بیار ترنج.

بلوزم رو در آوردم.

__حالا بگو چه رنگیه؟

__قرمز.

نفس عمیقی کشید و گفت:

حالا بزنش کنار.

__دیوونه.

_کاری که میگم و بکن.

سوتین قرمز رو کنار زدم.

_چی میبینی؟

_لازمه.

این بار اون اعتراض گونه اسمم رو صدا زد.

_ترنج.

_یه سینه سفید با نوک صورتی.

خوب حالا نوک انگشت اشاره ت رو بذار روش.

_دیگه قطع می کنم.

_ترنج قطع کنی دیگه نه من نه تو.

عصبی نفسم رو بیرون دادم کاری که گفته بود رو انجام دادم نوک انگشتم

رو روی نوک سینه م گذاشتم دورانی تکون دادم صدای آه عمیق بلند شد.

__آفرین همینطوری خوبه انگشتت رو تف بزن.

حسابی تحریک شده بودم نفس های داغم پشت گوشی پخش میشد کاری

که گفته بود رو کردم.

__حالا انگشت خیست رو دور سینه ت بچرخون چشمت رو ببند حس کن

من اونجام دارم برات میک.ش میزنم.

چشمام رو بستم شهاب از اونور صدای ملچ ملوچ در میاورد تا بیش از پیش

تحریکم کنه صدای نفس نفس زدنم پشت گوشی تحریکش می کرد دیگه

طاعت نیاوردم گوش رو با شونه م نگه داشتم دست دیگه م رو به طرف

پایین تنم بردم شروع کردم به مالیدنش.

__آه شهاب.

__ج_____ون ناله کن قربونت برم انگشتت رو بکن تو سو..راخ عقب

بگو مال کی؟

مال تو.

تنت مال کیه قریونت برم؟

مال شهابه شهـاب.

کمرم رو بالا بردم با ضرب روی تخت کوبیدم حالم اصلا خوب نبود نفس نفس

میزدم.

ار..ضا نمیشم.

انگ..شتت رو از داخل تند تند روش بم..ال پشت سرم هم.

کاری که گفته بود رو کردم یه دفعه آبم با فشار بیرون زد به آرامشی

وصف نشدنی رسیدم بدون این که خودم بفهمم به خواب عمیقی رفتم.

شهاب" (حوری) 😊

با لبخند زبونم رو روی لبم کشیدم دستی به لای پای سهیلا کشیدم و گفتم:

عجب خالکوبی زدی!

_مال تو زدم حوری من.

پوزخندی بهش زدم از جاش بلند شد بدون این که بفهمم دستش رو پایین

برد انگشتاش که به ک...رم خورد با وحشت جیغی زد و عقب رفت با خشم

نگاهش کردم به طرف در اتاق رفتم از پشت قفلش کرد.

_تو...تو دو جنسه ای حوریه؟

زبونش بند اومده بود نیشخندی زدم صدام رو مردونه کردم و گفتم:

نه من مردم چیه؟ تا دیروز خوب آه و ناله می کردی.

_از..ت ...ازت شکایت... می کنم.

دوباره صدام رو زنونه کردم قهقهه ای زدم.

_این حرفا چیه میزنی؟ شکایت وویی حوری ترسید.

دوباره جدی شدم با صدای مردونه گفتم:

شکایت کن جوجو ولی این رو بدون من هر اپیلاسیونی که میرم از طرف چند

تا عکس خوشگل میگیرم تا بعدا مثل تو برام شاخ نشه.

چشماتش از ترس گشاد شد .

_تو که جای خود داری از تو اون قدر میدونم که اگه ننه بابات بفهمن

میندازنت خیابون.

_برو بیرون عوضی به کسی چیزی نمیگم فقط برو.

ملافه ای که دورش گرفته بود رو از دستش گرفتم محکم کشیدم و با پوزخند

گفتم:

دِ نه دِ زهر چشم باید ازت بگیرم.

جیغ خفیفی کشید دستم رو روی دهنش گذاشتم و در حالی که دکمه شلوارم

رو در میاوردم گفتم:

شل بگیری درد نداره.

لبخند خبیثی زدم سهیلا از ترس کبود شده بود لای پاهاش رو باز کردم

شرتم رو پایین کشیدم.

از میون دستم جیغ زد.

_بخدا به کسی نمیگم تو رو خدا ولم کن.

اشکاش روان شده بود خم شدم دم گوشش گفتم:

اگه بشنوم چیزی گفتی میام سراغت.

دستم رو روی پرده ش کشیدم و گفتم:

این کوچولو رو اون موقع دیگه نداری فضولی نمی کنی تا وقتی که با ترنج ازدواج کنم فهمیدی.

با وحشت تکون خورد.

_ترنج؟

با اخم نگاهش کردم و تهدید وار گفتم:

مشکلی داری؟

_نه نه هر غلطی میخوای بکن فقط برو خواهش می کنم.

سیلی محکمی بهش زدم.

_این بخاطر گوه خوری بی موقت.

با حرص وسایلم رو جمع کرد دو تا از عکساش رو به طرفش پرت کردم

و گفتم:

اینارو هم نگو دار به دردت میخوره هر وقت فکر بیخود به سرت زد

نگاهشون کن تا عقلت سر جاش بیاد تازه فقط خودت نیستی اگه لو برم
عکس همه دوستات رو پخش می کنم.

با دستای لرزون به عکس هاش نگاه می کرد لعنتی " زیر لب گفتم در اتاق

رو باز کردم و از اون جا خارج شدم.

به طرف خونه رفتم در رو باز کرد حوصله هیچ چیز رو نداشتم سهیلا حس و

حالم رو حسابی به هم ریخته بود با صدای زنگ گوشیم نگاهی به موبایلم

کردم اسم پدر بزرگم روش نقش بست بی وقفه جواب دادم.

_الو بابا بزرگ.

_سلام پدر سوخته کجایی؟

_خونه ام چیزی شده؟

_من رو تو فرودگاه کاشتی کدوم گوری هستی؟

ضربه ای با کف دست به سرم زدم.

_اوه.

_درد مرض .

_بابا بزرگ بیا سمت خروجی یه تاکسی بگیر من آدرسش و بهشون بدم

امروز سرم خیلی شلوغ بود.

_ نمی خواد بهونه بیاری.

مکت طولانی کرد صدای احوالپرسیش با مرد دیگه ای توی گوشم پیچید.

_ بیا آدرس و بگو.

_ الو.

_ الو سلام آقا خوبی.

_ مرسی پسرم ادرس رو میگی؟

_ بله ، تهرانپارس ()

روی کاناپه نشستم منتظر بودم تا زنگ آیفون بخوره خیلی وقت بود ندیده

بودمش پدر بزرگم آدم امروزی همیشه ترجیح میدادم با اون زندگی کنم تا با پدر مادرم البته اون ها هم بد نبودن.

به سهیلا فکر کردم باید یه بپا براش میداشتم تا خریت نکنه زنگ گوشیم بلند

شد بی وقفه جواب دادم صدای دلنشین ترنج بلند شد.

_ الو خانم.

_ شهاب کجایی؟

_ خونه م عزیزم.

_ نیومد بابا بزرگت؟

صورتتم رو کمی خاروندم با بی حوصلگی گفتم:

تو راهه.

من و منی کرد و گفت:

دلم برات خیلی تنگ شده.

_ اگه مامانت میذاشت الان میومدم دنبالت اما..

_ میدونم....شهاب.

_ جونم خوب اونجوری صدام رو می کشی من میمیرم برات.

خنده ای کرد.

_کی میاید؟

_فردا خوبه وروجک؟

_آره .

_یادت که نرفته چی گفتم لباس آستین بلند بپوش که قرار کبودت کنم .

_دیوونه .

_دیوونه تو و اون هیکل خوشگلتم آخ دلم برای اون نقلات تنگ شده.

_وای شهاب بسته من جنبه ندارم الان دوباره...

_دوباره چی میاد...آبت قربونت برم؟

نفس نفس میزد نیشخندی زدم دلم یکم شیطونی میخواست دستم رو به طرف
شلوارم بردم دستم رو رد کردم.

_جووون چی میخوای؟

_تو رو میخوام.

با صدای زنگ در از جا پریدم و گفتم:

ترنج اومد بابابزرگم قطع کن.

هول زده دستم رو کشیدم بیرون به لباسای زنونه م نگاه کردم به طرف اتاق

خواب رفتم هول هولکی لباسم رو در آوردم فقط با یه شرت بودم گریم

صورتم رو پاک کردم زنگ خونه پشت سر هم زده میشد با دو سمتش رفتم

و درو باز کردم و زیر لب فاتحه ای برای خودم خوندم بابا بزرگ با دیدن

وضعیتم نگاهی بهم کرد و گفت:

این چه وضعیه داشتی چیکار می کردی؟

_سلام بابا جون ببخشید داشتم لباس عوض می کردم.

ابرویی بالا انداخت و رک گفت:

لباس عوض می کردی یا می کردی؟

با چشمای گشاد نگاهش کردم.

__صورتت رو پاک می کردی حداقل رد رژ هنوز روشه.

دستی به شونه م زد داخل اومد چمدونش رو از دستش گرفتم به طرف اتاق

خواب رفتم در و بستم چمدونش رو گوشه ای از اتاق گذاشتم و گفتم:

صبر می کنی یه دوش بگیرم بیام؟

__آره برو دوش بگیر منم میخوابم همین جا.

__نوکرتم زود میام.

دیگه چیزی نگفتم داخل حموم شدم بعد از انجام عملیات کبرای ۱۱ بیرون

اومدم بابا بزرگ بیچاره خواب رفته بود بوسه ای روی گونه چروکیده ش

نشوندم و کنارش با ربدوشامبر دراز کشیدم چشمام رو بستم.

.

با صدای دوش حموم چشمام رو باز کردم خمیازه ای کشیدم پشت دستم

رو روی دهنم گذاشتم چه خوابی کرده بودم.!

__شهاب هنوز بیدار نشدی پسر اون حوله رو بیار؟

خمیازه دیگه ای کشیدم رو بهش با خستگی گفتم:

الان میارم برات.

به طرف اتاق خودم رفتم حوله ای نو برداشتم به سمت درب حموم حرکت

کردم در زدم درو که باز کرد رمبدوشامبر رو تحویلش دادم .

از حموم که بیرون اومد از دیدن موهای چشمم چهار تا شد با ترس نگاهش

کردم و گفتم:

بابا بزرگ؟!!

بی حوصله در حالی که موهای رو خشک می کرد گفت:

چی؟

_موهات.

بی حرکت نگام کرد دست از خشک کردن موهای برداشت.

_موهام چی؟

_چرا قرمز شده؟

با اخم نگام کرد و گفت:

الان وقت شوخیه؟

_بخدا راست میگم قرمز شده شرابی نکنه ازون شامپو رنگا زدی؟

با چشمای گشاد شده بهم زل زد به طرف آینه حرکت کرد از دیدن خودش

حیرتش بیشتر شد و ضربه ای روی سرش زد.

_بدبخت شدم.

_عیب نداره.

بلند داد زد.

_چی چی و عیب نداره پسر خنگ فردا باید بریم خواستگاری.

هم خنده ام گرفته بود هم یکم نگران بودم اونم نه برای فردا واسه این که

هر آن ممکن بود تو جونم بیافته و کتکم بزنه.

_عیب نداره بعد از ظهر میرم رنگ مشکی میخرم یا حنا بذار روش.

_چی چی و رنگ مشکی میخرم؟ مگه فردا و پس فردا تعطیل رسمی نیست؟

از کجا میخوای رنگ بگیری؟

گوشه لبم رو گاز ریزی گرفتم و گفتم:

یه کاریش می کنم حالا نگران نباش.

با حرص نگام کرد ضربه ای به پس کله م زد پقی زدم زیر خنده.

_هی میخوام نزنم تو سرت نمیشه.

_ببخشید.

_ببخشید و درد چقدر ببخشت امروز ، اصلا شامپو رنگ تو حموم تو چه

غلطی می کنه؟ نکنه واسه دوست دختراته؟

سرم رو پایین انداختم مثلاً خجالت کشیدم.

__حالا نمیخواه مظلوم بشی برو شام رو حاضر کن که فردا خیلی کار داریم.

ترنج"

روبروی آینه نشسته بودم لباسم رو مرتب می کردم که با صدای زنگ در

از جا پریدم و زیر لب با استرس گفتم "اومدن".

مامان از داخل آشپزخانه داد زد.

__ترنج درو باز کن اومدن خودتم بیا بشین تو آشپزخانه.

از اتاق خارج شدم هنوز باهاش سر سنگین بودم بدون این که جوابش رو بدم

در و باز کردم به سمت آشپزخانه حرکت کردم مامان خودش همه چیز رو

آماده کرده بود صدای خوش و بش بابا با شهاب پدر بزرگش میومد امروز
بخاطر من پا رو قسم ش گذاشته و اومده بود برای مراسم خواستگاریم

اومد دلم برای شهاب خیلی تنگ شده بود ، چون زیر این نشسته بودم

نمی توانستم صورتش رو ببینم یعنی بابابزرگش چه شکلیه چرا پدر و

مادرش نیومده بودن؟ وای خدا دلم میخواست بغلش کنم چشمام رو بستم و

شب عروسی باهاش رو توی ذهنم تصور کرد روی دستاش بلندم کرده

بود داشت نوازشم میکرد دستش رو از زیر بغلم رد کرد دستش به سمت زیپ

لباس عروسم داشت میرفت که با صدای مامان از جا پریدم.

_دخترم چایی بیار.

خنده ام گرفته بود آگه مامان صدام نمیزد تا آخرش رفته بودم سینی چای

رو از کنارم برداشتم و به طرف پذیرایی رفتم چایی رو به طرف

بابا گرفتم وقتی برداشت به مامان تعارف کردم به طرف پدر بزرگ رفتم.

از دیدن موهای قرمزش چشمام چارتا شد با خنده بهم خیره شد و گفت:

چیه دخترم؟

سرم رو تند تند تکون دادم و گفتم:

هیچی ببخشید.

به شهاب هم چای تعارف کردم و از بوسه فرستادن زیر زیرکیش فیض بردم

کنار مامان نشستم چقدر خوشگل شده اون قدر محوشم که نفهمیدم بابا کی

صدام زد.

_عزیزم با تواما.

با سقلمه ای که مامان از پهلوم گرفت صدای دادم بلند شد و با خشم به

طرفش برگشتم که دم گوشم با عصبانیت گفت:

جواب بابات رو بده خیره سر میگه شهاب رو میبری اتاقت حرف بزنی؟

گیج سرم رو تکون دادم از جا بلند شدم شهاب جلو تر از من به سمت

اتاقت حرکت کرد بابا ابرویی بالا انداخت با تعجب نگاهش کرد گند زده

بود سرفه مصنوعی کردم که ایستاد با اشاره چشم ابرو بهش فهموندم

که منتظر بایسته تا به اتاقم راهنمایش کنم.

سر جاش ایستاد با لبخند نگام کرد.

__قربونت برم من.

در اتاق رو پشت سرش بستم و با تشر گفتم:

وای شهاب تو چقدر خنگی مستقیم اومدی سمت اتاق سه شد بابا فهمید

فکر کنم.

چشماش رو ریز کرد

__عیب نداره دیگه اومدم خواستگاریت .

با استرس انگشتام رو به هم فشار دادم .

__بابا بزرگت چرا موهاش قرمز بود ؟

پقی زد زیر خنده.

__شامپو رنگ برداشته زده سرش فکر کرده شامپو معمولیه .

دستم رو روی دهنم گذاشتم تا صدای خنده م بیرون نره شهاب با عشق نگام

کرد و به طرفم اومد.

از بازوم نیشگونی گرفت از درد آخی گفتم و با خشم نگاش کردم که گفت:

مرده و قولش.

یقه بلوزم رو کنار زد و لباس رو روی گردنم گذاشت عمیق مکید درد بدی

توی گردنم پیچید بازوش رو گرفتم فشار دادم.

_آروم تر دیوونه دردم گرفت.

_تازه مونده درد بکشی.

دستش رو از روی بازوم سر داد و نیشگون دیگه ای از رون پاهام گرفت قبل

از این که صدای دادم بلند شه دستش دیگه اش رو روی دهنم گذاشت و اینبار

از ل*ای پاهام گرفت با درد پاهام رو به هم فشار دادم دم گوشم با صدای پر

ه*و*سش گفت:

جوونم دوست دارم درد کشیدننت رو ناله هاتو بخاطر من ناله می کنی جوونم.

_شهاب آروم تر.

بی توجه بهم دستش رو روی سینه راستم فشار داد صدای جیغم بلند شد.

دستش رو روی دهنم گذاشت از درد قطره اشکی تو چشمام نشست یه

دفعه با صدای در اتاق از جا پریدیم.

_ترنج حرفاتون تموم نشد؟

_الان میایم.

عصبی شهاب رو پس زدم و با صدای آرومی گفتم:

خیلی خشن شدیا.

با خنده در حالی که دنبالم راه میافتاد ضربه ای به با..س..نم زد.

_همینه که هست .

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:

وقتی جواب نه دادم اونوقت میفهمی.

نزدیکم شد دم گوشش گفت:

تهدید نکن جواب نه بدی یه تنبیه تپل برات کنار میذارم که به غلط

کردن بیافتی.

ته دلم از تصور این تنبیه ش قنچ رفت کمی شیطننت میخواستم.

شهاب"

توجه بقیه جلب ما شده بود پدر ترنج با سوءظن نگامون می کرد روی

صندلی کنار بابا بزرگ نشستم که با خنده رو به جمع گفت:

انشالله مبارکه دیگه.

پدر ترنج با اخم گفت:

به این زودی که همیشه جواب داد باید ما راجع به آقا داماد تحقیق کنیم.

بابا بزرگ با لحن ناراحتی گفت:

بله حق با شماست من زیادی عجله دارم.

باباش لبخند زورکی زد مقداری از چاییش رو نوشید.

ناراضی نگاهی بهشون کردم و آروم دم گوش بابابزرگ گفتم:

بریم.

_کجا؟

_خونه دیگه این که سنگ رو یخمون کرد.

اخم غلیظی کرد و رو بهم با لحن آمرانه ای گفت:

عجله نکن پسر.

برگشت رو به ترنج گفت:

دخترم نظر تو چیه؟

ترنج مثلاً که خجالت کشیده سرش رو پایین انداخت هر کس نمیشناختش فکر

می کرد مثل حضرت مریم پاکه انگار نه انگار که همین دختر تا دیروز

میخواست برایش بخورم با این تصور نیشم تا بناگوش باز شد که دیدم همه

با تعجب نگام می‌کنن هیچ چیزی از جوابش نفهمیده بودم با سقلمه ای که

از پهلوم گرفته شد عصبی به طرفش برگشتم.

__پسر چرا نیست بازه؟ دختره گفت باید مشورت کنم آن قدر تابلو بازی

در نیار.

الان می‌فهمن روانی می‌خوام بسچسبونمت بیخ ریششون.

اخمام توی هم رفت با صدای آرومی دم گوشش گفتم:

غلط کرده مگه دست خودشه؟!!

__فعلا که اینجوری بنظر میاد.

عصبی از جام بلند شدم و در حالی که با چشمام به صورت سرخ شده از

خنده پنهانی ترنج خط و نشون می‌کشیدم گفتم:

فعلا از مظهرتون مرخص میشیم.

پدرش با احترام باهامون دست داد.

_تا آخر هفته جواب قطعی رو بهتون میدم.

سرم رو جدی تکون دادم و با پدر بزرگ از خونه خارج شدیم.

ترنج"

با دیدن صورت عصبیش غرق لذت شدم همین که از خونه بیرون رفت

پیامکی برام فرستاد سریع بازش کردم "اینجوری خانم بچرخ تا بچرخیم

این سری تنبیه ت هزار برابر بیشتر از قبله".

ته دلم خالی شد از تصور تنبیه ش هم داغ میشدم داشتم به حرکات دستاش

توی اتاق خواب که هنوز روی تنم سنگینی می کرد و گرم بود فکر می کردم

که با صدای بابا از جا پریدم.

_تو این پسره رو از کجا میشناسی؟

سرم رو پایین انداختم و به دروغ گفتم:

نمیشناسم.

از دروغ متنفر بود و این رو خوب میدونستم .

_واسه همین این قدر صمیمی بودید که حتی اتاقت رو هم میشناخت من خرم

ترنج؟

_این حرفا چیه؟!

_نه دیگه اگه نبودم که خر فرض نمی کردی.

مامان ساکت گوشه ای ایستاده و فقط نگامون می کرد بی پروا شدم.

_با هم دوست بودیم.

بابا خشکش زد همون جا سر جاش ایستاد و دستی به ریش پر فسوریش

کشید.

با تاسف سری برام تکون داد.

_میخوای بشی یکی لنگه من و مامانت اره؟

اخمی کردم و گفتم:

من و شهاب همدیگر و دوست داریم بعدم من هیچوقت مثل شماها نمیشم

حتی اگه مشکلم داشته باشم تحمل می کنم بچه مو ول نمی کنم یه گوشه

که واسه نگاه یه پسره تو خیابون له له بزن.

چشمای بابا از خشم قرمز شده بود مامان با اخم نزدیکم شد.

_بسه دیگه هر چی خواستی گفتم.

با بغض نگاشون کردم و گفتم:

خوب گفتم بازم میگم شمایی که مشکل داشتید به چه حقی من رو به دنیا

آوردین؟

مامان عصبی چشماش رو روی هم فشار داد.

__بسه.

این بار من بودم که سرم رو با تاسف براشون تکون دادم و به طرف اتاقم

راهی شدم و در رو محکم پشت سرم بستم.

شهاب"

خشباب رو با فکر به ترنج توی دستم جا به جا کردم و به مشتری جدیدی که

برای اپیلاسیون اومده بود بی حوصله نگاه کردم کمی پودر روی مthane ش

ریختم و رو بهش گفتم:

خجالت نکش راحت باش.

گونه هاش سرخ شده بود لبخند خجالت زده ای زد.

موم رو بی توجه بهش مالیدم روی ک.ص.ش دلم سوراخ تنگ ترنج رو

میخواست آخر یاد وقتی میافتادم که ک..ی.رم لای ک...ون تنگش گیر کرده

بود یه حال خاصی میشم سعی کردم افکارم رو از یاد اون دور کنم.

به لای پای دختره که رنگ کاکائو بود نگاه کردم برعکس ترنج که مثل برف سفید بود.

با صدای زنگ گوشیم از جا پریدم ترنج بود نمی تونستم با صدای مردونه پیش مشتری باهاش صحبت کنم برای همین رد تماس زدم.

_جواب بدید مشکلی نیست.

_نه عزیزم نمیخواه واجب نیست.

چشمات رو بست و گفت:

باشه هر جور راحتید .

خشباب رو روی مثانه ش گذاشتم محکم کشید دستش رو روی دهنش گذاشت،

تا صدای جیغش بلند نشه از اون کسایی بود که بیشتر روی پایین تنه ش

درد می کشید.

دستم رو روی ک..ص قرمز شده ش گذاشتم آروم مالیدمش.

_درد داشت؟

به زور لبخند زد و گفت:

نه زیاد.

_خوب یه پات رو خم کن.

پای سمت راستش رو خم کرد حلوا هاش توی دید رسم بود چشمام از

دیدن لای پاهاش خمار شد نوک چو.چو.ش رو ناخودآگاه بین دو انگشتم

فشار دادم که صدای آه عمیقش بلند شد موم رو به کف دست پوشیده شدم

با دست کش ریختم و در حالی که موم رو لای پاهاش می کشیدم همزمان لذت

گرمای ک..ص..ش رو حس می کردم.

_شل کن گلم.

پاهاش رو نمی تونست از حالت انقباض در بیاره این یعنی خیلی خوشش

اومده پوزخند زدم یکم بیشتر براش مالیدم.....

ترنج "

امروز جشن بله برونمون بود از روز خواستگاری به بعد شهاب رو ندیده

بودم فکر تنبیه کردنش داشت دیوونه م می کرد نمیدونستم چه برنامه ای

برام داره.

با صدای زنگ در مامان هول زده روی مبل نشوندم به طرف در حرکت کرد

بعد از باز کردن در شهاب و پدربزرگش به همراه چند نفر از دوستاش که

باهاشون کوه رفته بودیم اومدن دستم یخ بسته بود سهیلا با بغض نگام

می کرد انگار میخواست چیزی بهم بگه اما می ترسید با دیدن شهاب

چشماش درشت شد شهاب چشم غره ای بهش رفت ته دلم ضعف رفت

برای این که به کسی رو نمیده نزدیکم که شد روی صندلی کناریم نشست

عاقده داخل شد روبرومون پشت عسلی جاگیر شد ، خجالت زده سرم رو پایین

انداختم شهاب بدون توجه به من سمت دیگه رو نگاه کرد دلم گرفت هنوز

ازم دلخور بود تو این مدت یک کلمه هم باهام حرف نزده بود ؛ کاش کتکم

میزد اما اینجوری بی محلی نمی کرد عاقد شروع به خوندن صیغه کرد.

شهاب برای مهریه یک گردنبند خیلی خوشگل به شکل کلید برام خریده

بود با نگاه اول عاشقش شده بودم با صدای بله آروم صدا دست ها بلند

شد شهاب هم که بله رو داد حاج آقا رو بهمون گفت:

خوب دخترم حالا می تونید دست هم دیگه رو بگیرید.

خنده ام گرفته بود خبر نداشت قبل محرمیت چه کارایی کردیم! شهاب دستم

رو گرفت و با هم به طرفش رفتیم برگه هایی رو امضا کردیم.

صدای آهنگ که بلند شد عاقد از جاش بلند شد بعد از دست دادن با بابا

و گفتن " خوشبخت شن " خونه رو ترک کرد همه به طرفمون اومدن

روبوسی و تبریک گفتن پدر بزرگش میخواست ببوسم چون قدش کوتاه بود

مجبور شدم کمی خم شم تا بتونه پیشونیم رو ببوسه .

مامان با ذوق بغلم کرد و غرق بوسه م کرد چشمام از اشک خیس شد بابا هم

چشماش پر شده بود از اش که جدا شدم خودم رو توی آغوش بابا پرت کردم.

وقتی جدا شدیم شهاب آروم پشتم رو نوازش کرد و دم گوشم گفت:

گریه واسه چیه؟!

چیزی نگفتم که دستش رو دور شونه ام حلقه کرد و وقتی دید کسی حواسش

نیست به طرف اتاقم رفت درب رو از پشت قفل کرد و با لبخند خبیثی گفت:

اگه فکر کردی بخاطر این آبغوره هایی که داری میگیری بی خیال تنبیه ت

میشم کور خوندی.

مظلوم نگاش کردم.

_دلت مگه میاد؟

زبونش رو روی لبش کشید چرخوندم صورتم رو به دیوار چسبوند و دم

گوشم گفت:

چرا که نه؟!!

دستش رو نوازش وار روی رون ساق پوشیدم کشید سرم رو به دیوار فشار

داد گردنم درد گرفته بود تو یه حرکت ساق رو پایین کشید و روسریم رو با

حرص در آورد از ترسم نمی تونستم چیزی بگم لبخند پر استرسم و

نمی تونستم کنترل کنم انگشتش رو از روی شرتم به سمت باسنم برد اوف

فکر نمی کردم از روی شرت لذتش بیشتر باشه انگشتش رو لای پاهام جا

داد و تو یه حرکت توی سوراخ پشتم کرد و همزمان دستش رو روی دهنم

فشار داد تا صدام در نیاد از درد می لرزیدم با خیسی گردنم لذت با درد ترکیب

شد من رو تا اوج برد ؛ داشتم به درد انگشتش عادت می کردم که شلوارش

رو در آورد برم ، گردوند حالا درست روبروش بود دستش و همون جور

روی دهنم نگه داشت.

از دیدن سالار ش.ق شده ش خشک شدم پوزخندی زد تو یه حرکت انگشتش

رو در آورد کلش رو بدون هیچ نرمشی تو ک..و نم کرد از شدت درد کل

با..س..ن..م سوخت بهتره بگم کل وجودم استخوانای کمرم تیر می کشید.

با درد بازوش رو فشار دادم و با چشمام التماس می کردم تا بیرون

بیارتش اما بی توجه بهم جلو عقبش کرد ؛ احساس می کردم دارم آتیش

می گیرم اشکام صورتم رو پر کرده بودند کارش که تموم شد دستمالی

برداشت و خودش رو تمیز کرد به طرفم اومد دستمال رو لای پاهام که خیس

از آبش بود کشید ، بوسه ای عمیقی از لبام گرفت از درد وحشتناکی که داشتم

نمی تونستم تکون بخورم ساقم و که بالا داد در زدن بلند شد دم در رفت

روی زمین که نشستم ب.ا.س.ن.م آتیش گرفت نتونستم جیغ بزنم فقط لبم رو

محکم گاز گرفتم صدای مامان از پست در شنید می شد.

__چرا اومدین این جا زشته؟

__لباسش باز شده بود ؛ اومدم درستش کنم شما برید ما میایم.

__باشه زود بیاین دیگه.

در رو دوباره بست کلید رو چرخوند به طرفم که اومد ترسیده دستم رو روی

صورتم گذاشتم و توی خود جمع شدم همزمان با بغض گفتم:

ولم کن.

کنارم نشست و با خباثت گفت:

درد داری؟

سکوت کردم یه دفعه تو یه حرکت سرم رو خم کرد طوری که از جلو روی

پاهاش افتادم ؛ دستش رو به طرف کمرم برد و آروم شروع به ماساژش کرد.

قطرات اشکم همون طور روی زمین می ریخت آروم ناله می کردم اخماش

تو هم رفت و خم شد دم گوشم با صدای آرومی گفت:

خیلی درد داری؟

آروم سرم رو تکون دادم عصبی چشماش رو بست.

__مامانت گفته بریم می تونی وایسی؟

سرم رو آروم بالا پایین کردم بازوم رو گرفت کمکم کرد بایستم پام رو که

زمین گذاشتم دوباره بهم فشار اومد آروم هق زدم از جیبش قرصی برداشت

بعد از در آوردنش از زر ورق با زور و ضرب توی دهنم گذاشت.

__میدونستم این جوری میشه قرص زود تاثیر می کنه چند دقیقه فقط تحمل

کن.

با بغض سرم رو تکون دادم با هم از اتاق خارج شدیم همه نگاه ها به سمت

ما چرخید می ترسیدم احساس می کردم همه فهمیدن تو اتاق یه کاری کردیم

خم شدم دم گوش شهاب گفتم:

چرا این جوری نگاه می کنن؟

__چجوری؟!

با عجز گفتم:

نکنه فهمیدن.

خنده از ته دلی کرد روی کاناپه نشستیم دستش رو دور شونه م حلقه

کرد و دم گوشم گفت:

دیوونه توهم زدی اصلا بفهمن چی میشه مگه؟ الان دیگه زن و شوهریم.

گونه هام از این حرفش آتیش گرفت.

_سرخ شدی چرا؟

چیزی نگفتم دستش رو نامحسوس روی سینه م کشید نفسم بند اومد دم

گوشش با وحشت گفتم:

شهاب تو رو خدا نکن میبینم اون آبروم میره.

دست دیگه ش رو روی روم پاهام گذاشت بی توجه بهم فشارش داد عصبی

پاهام رو کنار کشیدم خم شد مثلاً دم گوشم چیزی بگه اما زبونش رو روی

گردنم کشید ، سهیلا با تاسف نگام کرد معنی نگاهش رو نمی فهمیدم از

حرکات شهاب عصبی شده بودم و نمی توانستم تمرکز کنم از طرف دیگه

بد جوری داشتم تحریک می شدم برای همین دندونام رو عصبی به هم فشار

دادم .

_بسه شهاب لعنتی سهیلا دوستم داره نگامون می کنه آبروم رفت.

با این حرفم سریع نگاهش رو به طرفش چرخوند.

_ولش کن دختره هول رو لابد دلش میخواد.

ابرویی بالا انداختم.

_کی گفته هول؟

لبخند مصنوعی زد.

_خوب معلومه ریخت شو ببین.

چپ چپ نگاهش کردم و دیگه چیزی نگفتم شب موقع رفتن مهمون ها شهاب

نزدیکم شد و دم گوشم گفت:

میریم خونه ما؟

حیرت زده نگاهش کردم.

_مامانم...

قبل از این که حرفم و تموم کنم گفت:

اجازه گرفتم سریع حاضر شو.

به طرف اتاقم رفتم و زیر لب گفتم " چه عجب اجازه داد؟" لباس مجلسی م

رو با یک مانتو شلوار ساده سفید به همراه شال سرمه ای عوض کردم از

اتاق بیرون ؛ اومدم از دیدن شهاب که گوشه ای ایستاده بود و مشغول

صحبت با تلفن اخمی کردم آروم نزدیکش شدم من رو که دید سریع

تلفن رو قطع کرد.

__بریم؟

__با کی داشتی حرف میزدی؟

ابرویی بالا انداخت.

__این جوری نبودیا!

با پروئی نگاش کردم و گفتم:

چجوری؟

با شیطننت خندید و ادامه داد.

__این که تلفنام رو چک کنی.

__اون موقع زنت بودم؟

__نه.

__پس حرف مفت نزن.

با این حرفم صدای قهقهه اش بلند شد و من همچنان جدی نگاش کردم.

خنده ش رو جمع کرد و دستم رو گرفت با هم به طرف ماشین حرکت کردیم.

__ چرا آرایش رو پاک نکردی؟

سریع آینه ماشین رو پایین دادم با دیدن خودم رو بهش گفتم:
یادم رفت.

__ عیب نداره تو خونه دستمال مرطوب دارم.

__ دستمال مرطوب به چه کارت میاد؟

لبخند هول هولکی زد.

__ صورتم رو پاک می کنی دیگه.
مشکوک نگاش کردم احساس می کردم یه چیزی رو ازم قایم می کنه.

__ مگه شغلت چیه؟

__ فکر نمی کنی این سوالا رو قبل ازدواج یا حتی دوستی باید ازم

می پرسیدی؟!

اومدم جوابش رو بدم که ستون فقراتم تیر کشید و صدای آخ م بلند شد.

_چی شد؟

_کمرم آخ تیر می کشه خدا بگم چی کارت کنه شهاب.

_الان میریم خونه جبران می کنم برات.

پشت چشمی نازک کردم و بی حوصله گفتم:

شما ادیت نکن من رو ، جبران نمی خوام.

چشمک خوشگلی زد که دلم براش ضعف رفت با مهربونی گفت:

مطمئنی؟

به لبای خوش فرمش نگاه کردم و با صدای ضعیفی گفتم:

جلوت رو نگاه کن میخوای بکشیمون؟

_الان نه اما وقتی برسیم.

نگاه دیگه ای به چشمام انداخت و زبانش رو با حالت خاصی روی لباش کشید.

_وقتی برسیم دیگه هیچ کدوم نمی تونیم زنده بمونیم میمیریم تو بغل هم جون میدیم.

با چشمایی که حالا مه غلیظی از ش.ه.و.ت جلوش رو گرفته بود بهش زل زدم دستم رو خیلی آرام به طرف پایین تنش بردم و آرام فشارش دادم.

_میخوایش؟

با صدای ضعیفی لب زدم.

_میخوام.

با یه دست فرمون رو گرفت ، با دست دیگه زبانش رو پایین کشید بیرون

آوردش نگاهی هوس آلودی بهش انداختم و سرم رو پایین بردم نوکش رو زبون زدم.

__آخ تو من رو می کشی دختر.

سرش و توی دهنم کردم آروم شروع به مکیدن کردم آب*ش یه دفعه با

فشار بیرون اومد به چشمم خورد جیغی کشیدم و دستم رو روی چشمم

فشار دادم شهاب با ترس گفت:

چی شد؟

__آخ آخ چشمم کور شدم نگه دار.

دستمالی از روی داشبور برداشت و حین رانندگی به طرفم گرفت و بعد از

تمیز کردن خودش رو بهم گفت:

صبر کن الان می رسیم.

چشمم به شدت می سوخت.

__لعنتی اسید اگه می ریختم تو چشمم انقدر نمی سوخت .

صدای قهقهه ش بلند شد .

_خیلی خُلی دختر.

وقتی رسیدیم ماشین رو گوشه ای نگه داشت با خنده شلوارش رو بالا

داد رو بهم گفت:

پیاده شو رسیدیم.

چشمم رو کمی مالیدم.

_من کور بشم جواب مامانم رو چی میخوای بدی؟

بازوم رو گرفت به طرف خورش هدایت کرد و گفت:

میگم ببخشید حواسمون نبود س*ا*ک زدن آ*ب*م پرید تو چشمش.

_دیوونه.

دستم رو گرفت چرخوند سر تا پام رو بر انداز کرد و به طرف اتاق خواب

کشیدم .

لباش رو آروم روی لبام گذاشت و با عشق بوسید دکمه های مانتوم رو دونه

دونه باز کرد بوسه ی دیگه ای روی چشمم زد صورتم رو قاب گرفت کوتاه

و متعدد لبام رو بوسید، غرق لذت شدم بعد از باز کردن کرواتش کت و بلوزش

رو تو یه حرکت درآورد و انداخت روی تخت با چشمای شیطونش تنم رو

کاوید با چشم ابرو اشاره کرد لباسام رو در بیارم پوزخندی زدم.

__چرا خودت درشون نمیاری؟

با این حرفم حریص به سمتم خیز برداشت نیم تنه نازکی که زیر مانتو پوشیده

بودم رو تو یه حرکت درآورد ، دوباره لبامون به هم وصل شد همزمان

شلوارم رو خیلی آروم از تنم بیرون کشید ؛ خودمم همراهیش کردم و کامل

از تنم خارجش کردم.

خم شد بوسه ای به رون پام زد بوسه اش رو تا امتداد پهلوم ادامه داد بند

صورتم رو که به دندون گرفت آه غلیظی کشیدم و موهایش رو چنگ زدم.

گرمای نفساش به پایین تنم میخورد و جونم رو به لبم می رسوندم.

زبونش رو مورب روی چوچولم کشید صدای آهی که از ته دلم کشیدم که

بیش از پیش تحریکش کرد زبانش رو لاش کشید از لذت دلم می خواست

جیغ بز نم دیگه نمی تونستم بیشتر بایستم روی زمین دراز کشیدم شهاب

نزدیکم شد ، همونطوری به تکون دادن زبونش روی قسمت بالایی ادامه داد

و اجازه نمیداد پاهام رو به هم بجسبونم از درد داشتم میمردم احساس

می کردم بالای ک*ص*م سر شده.

آه شهـــــــــــــــــاب اوخ يواش تر.....اوم..... بکنش.

تو اوج ش*ه*و*ت لبخندی زد شلوارش رو در آورد همزمان گفت:

فعلا زوده عزیزم.

ک*ی*ر ش*ق شده ش رو به لای پاهام نزدیک کرد و نوکش رو به نوک

چو چوالم زد زمین رو چنگ زدم تا جیغ نکشتم از لذت زیاد وول میخوردم

سالارش رو بالا آورد و گفت:

س*ی*ن*ه هات رو به هم نزدیک کن قند عسلم.

کاری که گفته بود رو انجام دادم و چشمم رو بستم خودش رو بین بالا تنه م

عقب جلو کرد.

ته دلم از این حرکتش خالی شد ، انگار که نقطه حساسم رو نوازش می کرد.

صدای آه و ناله مون کل خونه رو برداشته بود با خیال راحت احساسم رو

بیان می کردم و ازش می خواستم که کار رو تموم کنه.

سالار سفتش رو به طرف پاهام برد و به نوک چولم نزدیکش کرد تو یه

حرکت توی ک.ص.م فرو برد؛ تنم آتیش گرفت بازوش رو چنگ زدم ک.ی.ر.

کلفتش رو بیشتر فرو برد و صدای فریادم بلند شد وقتی دید بهش عادت

کردم شروع به تلمبه زدن کرد و همزمان لباس رو روی لبام چفت کرد تا

صدام در نیاد خیزی چیزی رو حس کردم تو همون حالت دستم رو به اون

جام کشیدم و بالا آوردم با دیدن خون بکارتم بود؛ از این که از دستش دادم

بغض توی گلوم نشست دلم برایش تنگ می شد آروم حق زدم شهاب تو حال

و هوای خودش آه و ناله می کرد وقتی متوجهم شد بوسه ای عمیق روی

لبام نشوند خودش رو بیرون کشید کنارم دراز کشید .

_آخ دختر تو فوق العاده ای عاشقتم میمیرم برات.

سکوت کردم چشماش رو بست آرنجش رو روی چشماش گذاشت بعد انگار

که تازه یادش افتاده باشم من کنارشم به طرفم برگشت.

_درد که نداری؟

بخاطر قرصی که داده بود زیاد چیزی نمی فهمیدم.

_نه.

_یادم بنداز پا شدنی یه قرص بهت بدم ضد بارداریه همین امروز خریدم.

آروم سرم رو تکیه دادم انگار که زبونم بند اومده بود .

__بریم حموم؟

بغ کرده نگاش کردم دستش رو دور شونه م انداخت.

__چی شده؟

لبام رو آویزون کردم پر ه*و*س گازی از لب پایینم گرفت.

__بریم.

روی دستاش بلندم کرد به طرف حموم داخل اتاقش برد گوشه ای روی

صندلی نشوندم و وان رو پر کرد وقتی پر شد از جا بلند شدم داخلش نشستم.

شهاب لبخندی زد.

__برم برات قرص بیارم.

سرم رو آرام تکون دادم از حموم خارج شد ، آرام به پشت دراز کشیدم و

چشمام رو بستم طولی نکشید که شهاب داخل شد این رو از صدای قدماش

فهمیدم ؛ کنارم نشست همون طور ل*خ*ت با صدای آرومی اسمم رو صدا زد.

__ترنج.

با صدای ضعیفی جوابش رو دادم.

__بله؟

__قرص بخور عشق من حامله بشی مامانت قبل این که عروسی بگیریم از

رومون با تریلی ۱۸ چرخ رد میشه.

تک خندی زدم و گفتم:

شک نکن .

__نمی کنم نمیدونم چرا افکارشون عوض نمیشه؟

__کدوماش اونایی که به نفع توئه؟

این بار اون هم خندید.

__آره ، خانومی.

__بله.

__دیگه واقعا شدی خانوم مال خودم .

__میت رسم.

با اخم نگاهم کرد و گفت:

از چی؟

__آینده.

__از چیزی که هنوز به وجود نیومده نباید ترسید حال و بچسب .

داخل وان شد و محکم در آغوشش فشردم.

__آخ مگه داریم از بغل تو شیرین تر.

لبخندی زدم و با بی حالی سرم رو روی سینه ش گذاشتم قرص رو خودش از
زر ورق باز کرد داخل دهنم گذاشت؛ سردی لیوان روی لب های تب دارم حس

کردم لرزی تو تنم نشست.

__چقدر سرده.

دوش رو برداشت آب داخل رو روی تنم گرفت با شرمندگی گفت:

چقدر کبود شدی اوه اوه سینه و گردنتم تمام خون مرده شده.

__همش تقصیر توئه.

__آخه اونجوری نبوسمت که حال نمی کنی.

از ته دل خندیدم راست می گفت با یادآوری مامان وحشت زده گفتم:

وای شهاب اگه مامان بفهمه از فرم بدنم.

__ای بابا این مادر تو هم شده کابوسمون از کجا بفهمه کبودیاتو می پوشونی.

__اون که آره اما شنیدم فرم بدن دخترا بعد ازدواج تغییر می کنه.

کلافه نگاهم کرد و گفت:

گیرنده دیگه ترنج عروسی رو میندازیم جلو خوبه یک ماه بعد عقد.

لباش رو بوسیدم و با عشق گفتم:

خوبه خرس مهربونم.

از ته دل خندید و چشماش رو بست لباش رو روی لبام چفت کرد.

شهاب(حوری)"

با لبخند گشاد به مشتری امروزم نگاه کردم و با همون صدای زنونه گفتم:

لیلا خانوم چرا فقط بیکینی؟ بذار کل شو اپیلاسیون کنم تمیز شی.

ابروی بالای انداخت و با جدیت گفت:

نه ممنون.

باشه بی خیالی گفتم و با یاد آوری خاطراتی که دیشب با ترنج کنار هم

داشتیم کارم رو شروع کردم و نفهمیدم زمان چجوری گذشت یه دفعه صدای

اس ام اس گوشیم بلند شد.

آخرین خشاب رو هم کشیدم روغن بهش دادم و گفتم:

بمال به جاهایی که اپیلاسیون کردم.

پیامک رو باز کردم ترنج بود.

"شهاب دلم برات تنگ شده".

جوابش رو اگر می دادم قطعا زنگ میزد لباسام رو پوشیدم رو به لیلا گفتم:

من دیگه میرم پول رو بریز به حساب یه کار فوری پیش اومده گلم.

_باشه حوری جون به سلامت.

نگاه هیزی به خط سینه اش انداختم و چشمکی حواله کردم.

سوار ماشین که شدم به ترنج زنگ زدم بعد از چند دقیقه رد تماس زد.

اخم غلیظی کردم دوباره شماره ش رو گرفتم که این بار جواب داد.

_جانم؟

_خوبی چرا رد زدی؟

_آره خوبم دستم خورد کجایی شهاب دلم برات یه ذره شده؟

_برای خودم یا کرم کوچولو.

صدای جیغش بلند شد.

_خیلی بی ادبی.

_باشه من بی ادب من بیشعور اصلا .

_دور از جون.

_کجایی؟

_خونه.

با خباثت گفتم:

_تنها.

_آره دیگه.

با شیطننت تمام ادامه دادم.

مامانی کجاست؟

_سرکاره.

_آخ جون.

__چی چی و آخ جون؟!

با هیجان گفتم:

دارم میام.

هول زده جیغ کشید.

__چی؟

__پیچ پیچی الان دیگه زن و شوهریم مامانتم چیزی نمیگه عقدمونم که

شد آخر هفته مشکلت چیه؟

صداش رو کمی مظلوم کرد.

__می ترسم مامانم بیاد بعدم تنم هنوز بخاطر دیروز درد می کنه.

__درد چرا خانم بیا ماساژت بدم؟

صدای خنده ش توی گوشی پخش شد.

__بیا تو که اخر سر روی حرفت میمونی.

پاهام رو روی گاز فشار دادم و همزمان گفتم:

برم خونه دوش بگیرم سه سوت اومدم.

_باشه دیرتر بیای بهتره.

اخمی کردم و گفتم:

واسه چی ؟

_سوپرایزه.

شونه ای بالا انداختم .

_باشه .

داشتم به طرف خونه حرکت می کردم که گوشی دومم زنگ خورد با دیدن شماره ترنج دم خونه زدم رو ترمز و بی وقفه با صدای زنونه جواب دادم.

_جونم؟

_سلام حوری جون می تونی بیای برای اپیلاسیونم.

اوف همین رو کم داشتم ماشین رو بستم به طرف خونه رفتم .

_میشه فردا بیا ترنج جون؟

_آخه امروز قرار بود شهاب بیاد.

_ا راستی چه خبر هنوز دوستین؟

آروم خندید و گفت:

نه ازدواج کردیم.

جلوی آینه ایستادم متعجب جوابش رو دادم.

_واقعا؟ آفرین دیدی گفتم تجربه زیاد بد نیست حالا بی خیال ببین ترنج جون

من امروز یه جای مهم قراره برم قول میدم فردا پیام بپشت.

_من چیکار کنم پس با ژیلتم که نمی تونم...

لبخندی زدم و جلوی آینه گریتم رو با دستمال مرطوب تمیز کردم و همزمان

گفتم:

ببین عزیزم مردا عاشق تنوع هستن.

بوسه ای توی آینه به خودم فرستادم خنده م گرفته بود داشت از خودم نوع

زدن پشماش رو می پرسید.

_اخه دیروزم همینطوری بودم.

_عیب نداره مگه چیزی گفت.

با خجالت گفت:

نه تازه خوششم اومد.

میتونستم گونه های سرخ شده ش رو تصور کنم.

_پس حله دیگه سخت نگیر ببین ترنج جون من باید برم فردا قول میدم پیام
پیشت قبول.

_باشه خدافظ.

گوشی رو قطع کردم کلاه گیسم رو توی کشو گذاشتم به طرف حموم رفتم.

ترنج"

تو آینه به خودم نگاه کردم کمی از اون ادکلن های تحریک کننده که تازه

خریده بودم روی گردنم زدم.

_ترنج بدو دیگه الان مامانت میاد نمی تونیم به خوردنم برسیم چه برسه

به کردن...

با دیدن من حرفش نصفه موند بزاقش رو به سختی قورت داد.

_چه کردی خانوم؟

نزدیکم که شد از استشمام عطر چشماش خمار شد؛ سرش رو توی گردنم

فرو برد گاز ریزی گرفت به کمرش چند زدم دستش رو به طرف پیرهن

زرشکی کوتاهم برد آروم رونم رو نوازش داد دیگه مثل قبل خجالت

نمی کشیدم. پاهام رو بار کردم آروم مچش رو گرفتم و کف دستش رو روی

پایین تنم گذاشتم ، آروم تکون دادم شهاب با حیرت بهم نگاه می کرد از شوک

که بیرون اومد خودش دستش رو تکون داد از همون زیر دستش رو لای

شورتم برد آروم شروع به مالیدن لای پاهام کرد.

_اووم ، آروم اوخ شهاب.

سرش رو لای گردنم فرو برو هلم داد ؛ کمرم به دیوار خورد مثل خون آشاما

گازی از گردنم گرفت صدای جیغم بلند شد ؛ همزمان دستشم تکون میداد.

_بیشعور کبود میشم.

بوسه ای جاش زد و آروم خندید ؛ خمار خمار بود. مست بوی ادکلنم

سرش رو بلند کردم و لبام رو محکم روی لباش گذاشتم و زبونم رو

توی دهنش چرخوندم.

_اوم.

_جون دوست داری؟

احساس می کردم اونجام باد کرده و داغ شده با خروج آبم تو یه حرکت

شورتم رو در آورد و زیپ پیرهنم رو کشید کامل درش آورد سوتین نپوشیده

بودم. لخت لخت جلوش ایستاده بودم لباس رو با احتیاط روی س*ی*ن*ه* م

گذاشت. آروم مثل یک نوزاد میک زد نوکشون برجسته شده بود آروم دستم

رو لای موهایش بردم توی مشتم گرفتمشون.

_آخ بخور، بخورش بیشتر.

با دست دیگه اش شروع به مالیدن س*ی*ن*ه* راستم کرد. سینه م رو محکم

مکید این بار دیگه عمیق تر صدای جیغم بلند شده بود بهترین لذت عمرم رو

داشتم تجربه می کردم روی زمین سر خوردم دراز کشم کرد، سرش رو با

دست گرفتم و به طرف س*ی*ن*ه* راستم بردم.

_این مونده.

لبخند خبیثی زد و گفت:

دیگه نوبت توئه.

عصبی گفتم:

شهاب الان وقت شوخی نیست.

ابرویی بالا انداخت کلافه از جام بلند شدم و با عصبانیت به طرف اتاق خواب

رفتم ، دنبالم اومد مچ دستم رو گرفت به طرف خودش کشیدم سرش رو

حریصانه به س*ی*ن*ه م نزدیک کرد ؛ محکم تر از قبل مکید صدای میک

زدن هاش دیوونه م می کرد کلش رو توی دهنش جا داد با زبونش تند تند

نوک برجسته ش رو زبون زد ، دیگه داشتم دیوونه می شدم حتی نفس هم

نمی تونستم بکشم تپش قلبم روی صد بود ؛ روی دستاش بلندم کرد همون

جوری که برام میخورد به طرف تخت بردم ازم جدا شد و چشمکی زد سریع

بلوزش رو در آورد و همون طور با شلوار سینه هاش صاف ش رو روی

سینه های برجسته م گذاشت و بالا پایین شد تو همون حالت کمر بند شلوارش
رو در آورد.

__میخوای دیوونه م کنی شهاب؟

چشمکی زد و کمر بند رو از لای پاها رد کرد بزاقم رو به سختی قورت دادم.

کمر بند رو روی شونه راستم کشید و محکم بستش .

__آخ .

__جون درد داره ؟

کمر بند رو تنگ تر کرد کمرش رو چنگ زدم دستام رو گرفت به کف شون

بوسه ای زد بالا سرم قفلشون کرد.

__تجربه جدید.

کامل لباساش رو در آورد ؛ نگام چفت سالارش شده بود که لبام رو اروم

میون لباش گرفت.

_دید زدن ممنوع.

سالارش رو از بین شکم و لای سینه م عبور داد و گفت:

درست نخوری بند کمر بند رو سفت تر می کنم .

با استرس سرم رو تکون دادم نوکش رو میون لبام گرفتم تو یه حرکت کلش

رو توی دهنم کرد، عقی زدم بخاطر این حرکتش که اخماش توی هم رفت.

_لااقل دستام رو ول کن.

بند کمر بند رو سفت تر کرد از لذت و درد جیغی کشیدم آروم *ل*ت ش رو

توی دهنم فرو بردم خودش رو توی دهنم عقب جلو می کرد بلند بلند آه

می کشید.

از برخورد با*س*ن*ش با م*م*ه هام لذت تمام وجودم رو گرفت آیم

میخواست خارج شه که از توی دهنم درش آورد ؛ هنوز نتونسته بود

ارض*ام کنه عصبی شده بودم دستم رو از دستاش بیرون آوردم.

__چیه خانوم؟

__هنوز هیچ غلطی نکردی.

جدی نگام کرد و گفت:

خیلی دوست داری جرت بدم؟

گردنش رو چنگ زدم و به طرف خودم کشیدمش.

__آره دوستم _____ دارم.

ک.ی.ر شق شده ش رو از کمر بند عبور داد و لای ک.ص.م برد تو یه حرکت

فرو کرد درد و لذت همزمان با هم توی وجودم نشست.

__آه آه آه.

_جوون ج.ر.ت بدم.

_آره ..محکم تر....آخ.

اون قدر عقب جلو کرد که آب هر دومون بیرون ریخت بی حال روی تخت

افتاده و به خواب رفتیم.

.

توی خواب و بیداری بودم که حس کردم کسی داره نوازشم می کنه و رون

پاهام رو ماساژ میده چشم که باز کردم با دیدن شهاب که با لبخند به صورتم

خیره شده بود گفتم:

چه مهربون شدی؟

_نبودم.

چشمکی زدم و گفتم:

اگه یه کارایی کنی بهش فکر می کنم.

_چه کارایی؟

انگشت اشاره م رو دور سینه م کشیدم.

_مثلا میک زدن این کوچولو.

با لحن خواستی جواب داد.

_دوست داری؟!

با شیطنت گفتم:

_خیلی...

آروم آروم بالا اومد سرش رو به سینم که رسوند لیسی روش کشید باورم

نمیشد بعد از اون رابطه عمیق هنوز حسی برای تحریک شدن داشتم.

_اوم.

_بریم حموم؟

_آره به شرطی که..

حرفم رو از نگام خوند.

_حله خانوم تو جون بخواه ازم....

شهاب"

توی آینه به خودم نگاه می کنم لبخندی شیطانی می زنم کت و شلوار رو

مرتب می کنم قراره برم دنبال عروس دیروز با گریم حوری که داشتم به

زور جلوی خودم رو گرفتم تا ن.ک.ن.م.ش وقتی اون تن صاف و بدون

نقصش رو وجب به وجب تمیز می کردم ، خیلی سخت بود نبوسیدنش حالا

امروز روز عروسیمه و دلم میخواد تلافی دیروز رو در بیارم.

کرواتم رو محکم می کنم و با صدای زنگ گوشی جواب میدم.

_جانم خانم؟

__شهاب کجایی؟

__تو راهم عزیزم.

__باشه منتظرتم.

.

توی باغ به ژست هایی که عکاس ازمون می خواست عمل می کردیم چشمم

روی یه دختری که لباس عروس باز و کوتاه پوشیده بود ؛ زوم شد. داشتم

همزمان که از ترنج لب می گرفتم دیدش میزدمکه عکاسمون گفت:

خوب حالا جدا بشید عروس خانم روبروی داماد بایستید دستاتون رو به هم

گره بزنید آها خوبه وایسید.

عکس دیگه ای گرفت و ادامه داد.

__خوب حالا لباتون رو روی گردن عروس خانم بذارید.

کاری که گفته بود رو کردم و خیلی نامحسوس میک ش زدم صدای آهش بلند

شد.

__عالی شد این لطفا همون طوری بمونید .

صدای تشر ترنج هم باعث نشد از شیطننت دست بردارم.

__شهاب بیشعور کبود میشم شب عروسیمه ها.

__خوب آقا دوماه حالا کمر عروس خانم رو چنگ بزنید بیشتر بهش نزدیک

باشید.

__ای تو روحت ، این فیلم بردارو باهاتش هماهنگ کردی؟

لبخندی زدم و بدون این که جوابش رو بدم یک دستم رو روی سینه اش

گذاشتم دست دیگه م را به کمرش چسبوندم.

__همین طور خوبه آفرین مثل این که داماد حرفه ایه عروس خانم

خوشبحال تونه.

ابرویی بالا انداختم و به زن فیلم بردار اشاره کردم.

__قدر نمیدونه که.

از لای دندون های قروچه شده ش گفت:

دستت رو بردار از روی سینه م.

__نچ همیشه خانمم.

بوسه ای روی لباش کاشتم.

__خیلی خوب شد خیلی آفرین واقعا بهترین عروس دومادی هستید که تا به

حال دیدم.

آروم خندیدم ترنج عصبی و نا محسوس به سمت عقب هولم داد شب عروسی

همه چیز توی تالار به خوبی و خوشی گذشت مامان و بابا این همه را از

انگلیس اومدن تا تو عروسی تک پسرشون باشن حالم خیلی خوب بود تا

این که به خونه رسیدیم ، طبق معمول رگ لج بازی ترنج گرفت و نداشت

روز خوشمون همون طور باقی بمونه.

ترنج"

از خستگی استخون های پام تیر می کشید به سختی می تونستم پاهام رو

زمین بذارم معلوم نبود چمه احتمال می دادم بخاطر نزدیک بودن ماهیانه م

به این حال و روز افتاده باشم.

به خونه که رسیدیم بی حال روی کاناپه نشستم شهاب چشمک شیطونی زد.

ای خدا این بشر چقدر انرژی داره آخه کنارم نشست و بوسه ای روزی سر

شونه لخم زد بی حوصله پشش زدم.

_شهاب حوصله ندارم امشب رو بی خیال.

ابرویی بالا انداخت و با حیرت گفت:

چی میدونی چقدر صبر کردم تا امشب برسه؟

_حوصله تو ندارم خواهش می کنم یه امشبه رو دور و برم نباش.

اخم هایش به شدت گره خورد چانه ام را توی دست گرفت.

_ترنج من عصاب شوخی ندارم .

با خشم فریاد زدم .

_منم ندارم تو که کارایی که میخواستی رو قبلا کردی یه امشبه رو....

قبل از این که حرفم تموم شه لباش رو روی لبام فشار داد حالم داشت از

خودم و خودش به هم می خورد خواستم پیش بزنم که وحشیانه دستام رو

توی دستاش فشار داد حریص و خشن لبام رو به تملک خودش در آورد نفسم

بند اومده بود ، مقاومت فقط درد بدنم رو بیشتر می کرد اما واقعا آمادگی یه

رابطه رو نداشتم لباس عروسم رو وحشیانه و با زور در آورد؛ هر چی مشت

می زدم و جیغ می کشیدم فایده نداشت آخر سر دستش رو روی دهنم فشار

داد و کاری که می خواست رو به بدترین نحو ممکن انجام داد روی تنم جای

چنگ هاش خود نمایی می کرد.

اون نفس نفس می زد و من از خودم متنفر می شدم حس حیوونی رو داشتم

که گیرش انداختن مثل اون فیلمی که دیده بودم دقیقا گربه ای که میمون ها

دورش کردن چقدر به اون گربه شباهت داشتم...

گردنم میسوخت لحظه آخرم دست از سرم بر نداشت گردنم رو داشت ؛ میک

میزد ناخواگاه از صدای میک زدنش عقی زدم ، همزمان مایع گرمی

داخل رحمم حس کردم.

ازم که جدا شد با خشم پیش زدم از جا بلند شدم اما طولی نکشید که سرم

گیج رفت و قبل از این که بگیرتم سرم به گوشه عسلی خورد خون از

گوشه اش جاری شد.

با حس خیزی دستمال مرطوبی که روی زخم کشیده شد آرام چشمم رو باز

کردم. نگام که بهش افتاد با حرص و بغض روم رو به حالت قهر برگردوندم.

قهری خانم خوشگلم؟

از نفرت زیاد لبام میلرزید نمی تونستم خودم رو کنترل کنم برای همین

عصبی گفتم:

گم شو بیرون.

دوباره اخم کرد و نزدیکم شد آرام مچ دستم رو گرفت.

دستت رو بکش آشغال.

عصبی دستم رو فشار داده و تکونم داد.

چته تو تا دیروز داد میزدی پارت کنم دیشب رگ وحشی گریت گرفته بود؟

مجبور شدم رامت کنم.

واقعا باورم نمی شد این حجم از پروویش قابل درک نبود.

__حالم بد میشه می بینمت برو بیرون.

سرم رو با دستاش گرفت چیزی توی معدم جوشید بدون این که بتوانم

جلوی خودم رو بگیرم عرق زدم زرد آب تلخ روی تخت نقش بست حالم بدتر

شد شهاب ترسیده اخمی کرد.

__بریم بیمارستان.

__نه.

__چی چی و نه؟ بالا آوردی اونم بعد این که سرت خورد به اون جا.

__نمی خواد اگه می خواستم بمیرم وقتی مثل یه حیوون افتادی به جونم باید

میردم.

عصبی به طرف کمد لباسا رفت ، لباس زیر و تی شرت شلوار به همراه

مانتو شالی برداشت و تنم کرد.

حال جفتک پروندن نداشتم اون قدر حالم بد بود که حس می کردم هر لحظه

ممکنه بمیرم. لباس تنم که کرد دست زیر بازوم انداخت و بلندم کرد.

.

تو بیمارستان عکسی فوری از سرم انداختن و بلافاصله بستریم کردن شهاب

از نگرانی در حال مرگ اما اصلا برام مهم نیست.

حس بدی که دیشب بهم داده بود تو اوج خستگی ، من رو از هر چی رابطه

است زده کرد.

نزدیکم که شد پتو رو روی سرم کشیدم.

_ترنج.

....._

_من نمی خواستم این طوری بشه.

_حوصله ت رو ندارم.

این بار اون بود که سکوت رو انتخاب کرد عصبی گفتم:

میری یا...

پتو رو تو یه حرکت ناگهانی از روم کشید.

_یا چی؟ بس کن این مسخره بازیات رو الان حالت خوب نیست چیزی بهت

نمی گما.

بغ کرده دندون هام رو روی هم فشار دادم فکر نمی کردم شهاب چنین آدمی

باشه. دستش رو نوازش وار روی گونه م کشید با انزجار چشم رو به هم

فشار دادم.

_این قدر ازم بدت اومده؟

_برو خواهش می کنم.

دستش مشت شد و عصبی به میله تخت کوبیدش. صورتش از درد قرمز شد.

بیرون نرفت روی صندلی کنار تخت نشست و از دور نگام کرد.

شهاب"

امروز ترنج مرخص شد. سرش هیچ مشکلی نداشت فقط بخاطر رابطه ای

که قبل از پریود باهاش داشتم ، حالش اون جوری شده بود. تو این چند روز

کاری بهش ندارم تماس های مشتری ها اون قدر زیاد شده که گوشیم رو

مجبور به خاموش کردن شدم. ته ته وجودم یکی ازم می خواست که برم و

دلی از عزا در بیارم ولی از طرف دیگه عذاب وجدان داشتم. نگاه مظلوم

ترنج مدام جلوی چشمم اروم در اتاق مشترکمون رو باز می کنم، بهش خیره

میشم زیر چشماش گود افتاده و سیاه شده روی تخت می شینم از پشت بهش

می چسبم. مردونگیم از برخورد با باسنش کمی تحریک میشه اما توجهی

نمی کنم یه دفعه با وحشت از خواب بیدار میشه و جیغ میزنه دم گوشش با

صدای آروم زمزمه می کنم.

_منم نترس.

عصبی رو بهم میگه:

برو اون ور.

کمی ازش جدا می شم به سمتم که بر می گرده دستی رو گونه های داغش

می کشم.

_معذرت.

با درد چشماش رو می بنده بوسه ای داغ روی گونه های تب دارش میذارم.

سفت توی بغلم فشارش می دم ال.تم درست چسبیده به ک.صش کمی خودم

رو میمالم صدای ناله ش بلند میشه کمی تحریک شده.

__نه شهاب.

__چرا عزیزم چرا نه بخاطر تو این کارا رو می کنم.

آروم شروع به هق زدن می کند.

__میت رسم نکن نکن.

ازش جدا میشم عصبی ضربه ای به صورتم می زنم رو بهش میگم:

چیکار کنم ببخشیم لعنتی؟

گوشه لبش رو دندان می گیره لگدی به سبد لباسا میزنم و بعد از برداشتن

وسایل مخصوص حوری از خونه خارج می شم.

.

پوزخندی به بدن صاف و بدون نقص میزنم مثل شیر برنج سفید بود کل

اندامش رو فرم و طبیعی بود، دستی به سینه هاش میزنم با لبخند ساختگی

میگم:

طبیعیه یا مصنوعی؟

چشمکی می زنه و با حالت لاتی میگه:

قابلتو نداره آجی ولی صاحبش پشت در منتظرمه .

با اخم گفتم:

ا حالا کی هست؟

_یه مردتیکه خر پول که حاضر شد واس او مدن کسی مٹ تو این همه پول

خرج کنه والا ما که از دار دنیا یه ۱۰ تومنم واس خودمون نداریم.

پوزخندی زده و در جواب می گم:

چقدر میگیری واسه دادن؟

بی خیال لبخندی زده و میگه:

نکنه واس خودت می خوای شیطون نکنه ل*ز بینی ها؟

__تو فکر کن واسه پسره تازه دومادم که از زنش راضی نیست میخوام.

اخم هاش در هم می ره و می گه:

__اهل نامردی نیستم .

__پولش خوبه ها!

نچی می کند و ادامه می دهد.

__نمیشه دختر زنش گناه داره از این لقمه ها نپیچ واس ما .

عذاب وجدان می گیرم حتی این دختر خراب هم می فهمه که خیانت چقدر بده

و من نه.

با کلافگی کارم رو تموم می کنم وقتی پول رو می گیرم به طرف ماشین رفته

و گریمم رو پاک می کنم. وقتی کارام تموم میشه با سرعت هر چی تمام تر به

طرف خونه میروم.

.

صدای گریه شدید ترنج روی عصابم خط می نداخت ، عصبی در اتاقش رو

باز کردم دستاش رو روی صورتش گذاشته و بود و میلرزید نزدیکش نشستم

با احتیاط گفتم:

ترنج خوبی؟

سرش رو بالا آورد و به چشمم زل زد با طمانینه گفت:

آره...خواب..بد...دیدم.

بغلش کردم و آرام شروع به نوازش موهایش کردم.

_ ببخشید معذرت می خوام همش تقصیر منه.

صدای گریه ش بلند شد با عذاب نگاش کردم همش بخاطر منه نباید باهاش

اون طوری می کردم باید بهش فرصت می دادم.

_بریم بیرون بگردیم؟

با بغض نگام کرد و گفت:

نمیدونم.

بوسه ای روی پیشونیش نشوندم اون که جز من کسی و نداشت خانواده ش

هم که بود و نبودشون فرق نداشت دست رو بوسیدم.

_حاضر شو بریم یه گشت بزنیم.

سری تگون داد و با بی حالی از روی تخت پایین اومد .

ترنج"

حدود ۲ ماه از عروسیم میگذره و تو این چند وقت هیچ رابطه ای با شهاب

نداشتم بخاطر ترسام زیاد بهم نزدیک نمی شه اما مدام می بوستم نوازشم

می کنه تا مثل قبل بهش عادت کنم.

امروز اصلا حال خوب نبود به بوی هر چیزی واکنش نشون می دادم حتی

غذاهایی که خودم درست می کردم حس می کردم بدترین بوی عالم رو میدن

در قابلمه خورشت رو که بستم پشت دستم رو روی بینیم گذاشتم و آروم نفس

عمیق کشیدم شهاب از پذیرایی صدام کرد.

_ترنج ، خانوم یه سیب میاری برام.

با بی حالی دستی به کمرم که به شدت درد می کرد؛ کشیدم احتمالا بخاطر

ماهیارنه م این قدر درد می کشیدم .

سیبی از داخل یخچال برداشته شستمش با قدم های آهسته به طرفش رفته

و سیب رو به طرفش پرت کردم توی هوا گرفتش با محبت گفت:

امشب چیکاره ای.

_هیچ بی کار.

_اونو نمیگم جیگر.

چشمکی زده و ادامه داد.

منظورم ترنج خورونه خیلی وقته...

ناخواگاه از فکر رابطه عقی زده به طرف ظرفشویی دویدم ، از ته دل بالا

می آوردم هر چی از ظهر خورده نخورده بودم پس دادم شهاب ترسیده به

طرفم اومد و شروع کرد به ماساژ دادن کمرم با نگرانی پرسید.

چی شد حالت خوبه؟

دست و پام یخ بسته بود گوشه ای نشستم شهاب ظرف شویی رو آب گرفت.

نمیدونم.

شیر آب رو بست زیر بازوم رو گرفت و بلندم کرد.

حاضر شو میریم دکتر

نه نمی خواد

__چی چی رو نمی خواد بالا آوردی باز بریم ببینم چه بلایی سرت اومده تو

این چند روز رنگ به روت نمونده غدام که نمی خوری

__باشه

.

دکتر عینکش رو پایین داد و گفت

باید آزمایش بنویسم برات

شهاب نگران نزدیکش شد و پرسید

__چیزی شده دکتر مشکل خاصی داره

__خانمتون مشکوک به ...

وحشت زده میون کلام دکتر پرید

__آقا صبر داشته باشید مشکوک به باردارین چند ماه از ماهیانه شون میگذره

سرش رو پایین انداخت

__نمیدونم

دکتر ابرویی بالا انداخت و با تعجب گفت

نمیدونید مگه شما....

بدون این که فرصتی بهش برای پرسیدن سوال های بعدی بدم ترسیده گفتم

دکتر حاملگی تو این سن برام مشکل نداره

اخماش توی هم رفت

_چرا عزیزم رحمت خیلی ضعیفه هر چند هنوز معلوم نیست درست باشه

یا نه

شهاب لبخندی زده بعد از نوشتن آزمایش توسط دکتر من رو به آزمایشگاه

برد و خواست که اورژانسی ازم خون بگیرن جواب که اومد خون توی تنم یخ

بست باورم نمی شد تو این سن کم باردار شده بودم بارداری که حاص تجاوز

روز عروسیم بود که کم کم با کمک شهاب داشتم از یاد میبردمش اما با این

اتفاق مطمئنن هیچوقت از یادم نمی رفت شهاب خوشحال بود سر از پا

نمی شناخت مدام قربون صدقه م میرفت و من به این فکر می کردم که

قراره چی به سرم بیاد

.

_شهاب من می ترسم هنوز زوده نمی خوام

با اخم به چشمام زل زد

_نمی خوام چی

_نمی خوام مثل خودم بشن من هنوز تکلیفم رو با تو روشن نکردم این بچه

دستش رو روی لبام گذاشت ازم خواست سکوت کنم صورتم رو بین دستاش

گرفت و با محبت گفت

هیس هیچ وقت این فکرا رو نکن باشه

_نمی تونم نمیشه تو همه چیز رو خراب کردی

عصبی چشماش رو بست با خونسردی گفت

درستشم کردم هان نکردم دو ماه طاقت آوردن واسه یه مردی که مزه ت

زیر دندونش رفته بنظرت کار آسونیه

با خجالت سرم رو پایین انداختم که گفت

دیگه نبینم غمت و

کف دستم رو روی شکمم گذاشتم آروم لمسش کردم حس یه سیبی رو داشتم

که دونه های داخلش تازه رشد کردن چشمام رو اروم بستم نفس عمیقی

کشیدم شهاب سرش رو روی شکمم گذاشت و آروم حرف زد

__بابایی اجازه میدی امشب مامانت رو یه لقمه چپش کنم

__ممنون که اجازه دادی

یه دفعه روی دستاش بلندم کرد جیغ بلندی زدم و دستم رو دور گردنش حلقه

کردم به طرف اتاق خواب مشترکمون برد و من رو روی تخت دو نفره سفید

رنگمون جا داد

با محبت گونه م رو نوازش داد و بوسه های پیاپیش رو روی گونه م نشوند

لبخندی زدم انگار ترسم بعد این دو ماه ریخته بودم مانندم رو باز کرد بلوزم

و بالا داد بوسه ای روی هر دو س.ی.ن.ه.م از روی سوتین زد اون رو بالا

داد زبونش رو با شیطنت لای هر دو م.م.ه هام کشید

_آخ چقدر دلم براشون تنگ شده بودم

حسابی تحریک شده بودم دکمه شلوارم رو باز کرد کامل از تنم خارجش کرد

همزمان شورتمم در اومد پاهام رو با آرامش باز کرد دوباره همون طور که

سینه م رو لیسیدی زبونش رو روی چ.و.چ.و.ل.م کشید صدای آه عمیقم کل

اتاق رو برداشته بود به کارش که ادامه داد لمس لمس شدم مطیع شهاب شدم

مثل همیشه وا دادم نزدیکم شد کل لباساش رو در آورد با وارد کردنش توی

آسمون به پرواز در اومدم حس بین بهشت و جهنم رو با هم داشتم تجربه

می کردم هم درد می کشیدم هم لذت می بردم همزمان لباش رو قفل لبام کرد

از ته دل لب پایینم رو میمکید من رو غرق لذت می کرد...

.

چند وقتی خیلی به شهاب مشکوکم زنگ زدن ها و smsهایی که براش

میاد بد جوری رو اعصابمه صبح شده بعد رفتنش به طرف اتاقی که برام

ممنوع کرده بود میرم درش قفلِ موکت رو بالا دادم با دیدن کلید ناخودآگاه

لبخند از ته دلی زدم و داخل شدم اما کاشت هیچوقت پا نمی داشتم توی اتاق

عکس های لخت از آدم های مختلف روی دیوار زده شده بود میون اون ها

عکس حوری در کنار عکس شهاب به چشمم خورد از حیرت چشمام گشاد

شد باورم نمی شد نفسم بند اومد روی زانو زمین افتادم

شهاب"

همه چی خوب بود بهتره بگم عالی امروز بعد از کلی خرید واسه پسر که

حالا ۶ ماهش بود داشتن به خونه میرفتم کلید رو توی قفل خونه انداختم و

داخل رفتم با شعف خواستم به طرف اتاقمون برم که دیدم در اتاق کارم بازه

وحشت زده به طرفش رفتم ترنج روی زمین نشسته بود و داشت به

عکس هایی که قبل اپیلاسیون از آدم های مختلف و همین طور خودش

گرفته و روی دیوار بود نگاه می کرد

عکس منم با گریم زنونه بینشون تو ذوق می زد اصلا متوجه حضور من

نشده بود با احتیاط بهش نزدیک شدم همین که دستم رو روی شونه اش

گذاشتم با خشم نگام کرد

_تو کیی شهاب تو چه عوضی هستی با چند تا زن این کارو کردی

_توضیح میدم اشتباه می کنی

عصبی با انگشت به خودش اشاره کرد

_چه اشتباهی فکر کردی من چقدر احمقم هان

دستم رو به طرفش بردم که عصبی از ته دل داد زد

__دست کثیفت رو به من نزن تو چه کثافتی من رو انداختی من چه نونی رو

می خوردم آشغال

عصبی به شکمش مشت زد دیگه تحمل نکردم مچ هر دو دستش رو سفت

گرفتم حق نداشت به بچه مون آسیبی بزنه

__دلم کن می خوام بکشمش این حروم زاده ای که از تو دارم رو با چه پولی

بزرگ شده

با غضب فریاد کشیدم و سرش هوار شدم

__بسه ببند دهنه رو بفهم چی داری میگی

پاهاش سست شد توی بغلم افتاد

__من نمی فهمم چی میگم تو می فهمی چی کار کردی من از یه کثافت در

اومدم افتادم تو لجن چرا من و انتخاب کردی خدا لعنت کنه شهاب بیچاره م

کردی

اشکام روی صورتم ریخت روی تخت دراز کشش کردم از حرص زیاد

پوست سفید صورتش سرخ سرخ شده بود می تر سیدم به خودش آسیب

بزنه برای همین کنارش نشستم اون قدر که خوابش برد موهایش رو آرام

ناز کردن عکس ها رو جمع کردم توی گاو صندوق گذاشتم رمز رو تغییر دادم

نباید تو کمد میذاشتم عکسا رو چجوری اصلا تونسته بود وارد این اتاق بشه

مگه اخطار نداده بودم این جا نیاد خدا چه غلطی کنم چطوری قانعش کنم که

دیگه اون کارا رو انجام نمیدم

ترنج"

حالم به شدت بد بود هیچ جوهره نمی تونستم قبول کنم که شهاب همون حوری

چقدر تونست ازم سوءاستفاده کنه با نفس حوری من رو به سمت خودش

یوق داد و من احمق هیچی نفهمیده بودم حتی شک هم نکردن آون قدر که تو

کارش ماهر بود

با صدای نفس های منظمش که زیر گردنم می خورد با انزجار نگاهش کردم

عصبی کناری زدمش که از خواب پرید و وحشت کرده اطرافش رو نگاه کرد

با دیدن صورت خشمگین من سر جاش نشست دستی به چشماش کشید

__چی شده

__چیزی نشده فقط نمی خواست نفسات بهم بخوره حالم رو بهم میزنه برو

بیرون

بر خلاف تصورم اخماش توی هم میره و با طلبکاری میگه

__این جا فکر می کنم خونه منه تو اگه مشکل داری می تونی بری کوچه

بخوابی هر چند تا وقتی بچه من رو صحیح و سالم به دنیا نیآوری حق

بیرون رفتن از این اتاق رو هم نداری

در کمال نا باوری از اتاق بیرون رفته درب رو پشت سرم قفل کرد با حیرت

نگاه به در بسته کردم چشمام اندازه دو توپ تنیس گشاد شده بود

به طرف در دوئیدم و مشت زدم

_شهاب

...._

_درو باز کن

عصبی جیغ زده و کف دستم رو به در کوبیدم

_باز کن آشغال دیوونه عوضی

دستی روی شکمم گذاشتم حالم خوب نبود تهوع و کمبود اکسیژن حالم رو

دگرگون می کرد دستم رو روی قفسه سینه م فشار دادم تا نفسم بالا بیاد روی

زمین نشسته م و آرام شروع کردم به اشک ریختن صدای هق هقم کل اتاق

رو برداشته بود فکر نمی کردم این قدر سنگ دل باشه سرم رو به دیوار تکیه

دادم و چشمام رو آروم بستم خیلی زود خوابم برد

با صدای قفل کلید در اتاق چشمام رو آروم باز می کنم شهاب با یه سینی غذا

و آب بالا سرم نشسته نگام می کنه

_غذا آوردم برات

با صدایی که به شدت گرفته جواب میدم

_نمی خورم

_ترنج

_می فهمی چیکار کردی شهاب تو کاری که با ما کردی از تعرض بدتره

چطوری تونستی از هممون سو استفاده کنی ما

_ترنج من از وقتی ازدواج کردیم ازین کارا نکردم بخدا وقتی گفتم حمله م

جواب تلفناشون رو هم ندادن

_دروغ میگی

خواست صورتتم رو نوازش کنه که پس کشیده و داد زدم

__دست نزن دیگه به من نزدیک نشو

عصبی از جا بلند شد و جدی فریاد زد

__غذات رو بخور ده دقیقه دیگه میام تموم نکرده باشی مجبور می شم به

زور به خوردت بدم مثل این که یادت رفته خودت رو از کجا پیدا کردم از

ترس این که اون پسره لاشی بره به بابات بگه که باهات چه گ.ه.ی خورده

می خواستی خودت رو ب..گ.ا بدی شایدم خودت بهش وا دادی با من که

زود راه اومدی

با حرص دندان هایم را به هم فشردم و داد زدم

__خفه شو تو خودت تو لجنی فکر می کنی منم مثل خودتم

عصبی نزدیکم شد و یقه لباسم رو توی دستش فشرد نگاهی به لبام کرد

سرش رو پایین آورد ، لباس رو محکم به لبام فشرد با تنفر صورتم رو جمع

کرده به سینه ش کوبیدم اما توجهی نکرد بوسه ش خشن تر شد وحشت زده

دستم رو بالا آوردم تا صورتش رو چنگ بزنم که دستام رو بالای سرم توی

دست گرفت داشتم کنترلم رو از دست می دادم دستش که لای پاهام رفت دیگه

طاقتم رو از دست دادم و آخرین لحظه با بیرون آورد مردونگیش از داخلم به

خودم اومدم با بغض نگاهش کردم دم گوشم با صدای آرومی گفت

دیدي هرزه ها زود ميوازن

قلبم فشرده با از خودم متنفر شدم از خود ضعیفم با حرص نفس نفس زدم

محکم هلش دادم روی زمین که افتاد با هر سختی بود بلند شدم و لباسام

رو به تن کردم شلوارم رو که بالا کشیدم صدای فریادم از حرص و بغض

بلند شد شهاب با ناراحتی نگام کرد

__بسه

لیوان آبی که آورده بود رو برداشتم عصبی به دیوار زدم هزار تیکه شد

بشقاب غذا رو روی زمین پرت کردم از ته دل داد زدم

_آره من هرزه م اگه نبودم الان تونه کثافت شوهرم نبودی من خرابم من

آشغال

تیکه ای از لیوان شکسته رو برداشته روی رگ دستم کشیدم شهاب با داد

نزدیکم شد مچ دستم رو گرفت اما خورده شیشه رو ول نمی کردم عصبی

فشادی به جای حساس مچم داد از کف دست خونیم خورده ها رو بیرون کشید

_به همه میگم چه آشغالی هستی

_نمی تونی یه عالمه عکس دارم ازتون فقط خودت و دوستات رو بدبخت

می کنی نامزد مهسا ولش می کنه سهیلا خانواده ش میندازنش کوچه

حاضری بخاطر خودت دوستان رو به باد بدی

صدای گریه م بلند شد عصبی توی بغلش فشارم دادو بلوزش رو تنم کرد

بعد از پوشیدن شرتکی بلندم کرد به طرف آشپزخونه برد خون همین طور

از مچ دستم جاری شده توی قسمت هایی هم خشک شده بود از داخل کابینت

گاز استریل برداشت همراه پنبه شروع به تمیز کردن خونم با الکل کرد با

درد چشمام رو بسته و اشک می ریختم شروع بستن دستم کرد همزمان گفت

ببخش نبخشی هیچ چیزی درست نمی شه فقط زندگیمون میریزه به هم تو که

نمی خواهی بچه مون مثل تو بشه می خوای مگه نمی گفتی بخاطر همین از

ازدواج بدت میاد ها

داشت از تمام نقاط ضعفم سوء استفاده می کرد

_نمی خوام

_پس زندگیت رو بکن

_چه زندگی اسم این جهنم رو گذاشتی زندگی

_ترنج

با غضب داد کشیدم

__چیه؟؟؟

__بهش فکر نکن

__نمی تونم به این فکر نکنم که شوهر م قبل من تن صد تا زن دیگه رو دید

زده و لمس کرده نمی تونم چون زن هایی میاد تو ذهنم که بچه و شوهر

داشتن اما تو هر کاری دلت خواسته باهاشون کردی و نفهمیدن من باید تا

آخر عمر تن و بدنم بلرزه که کی میان بخاطر این می گیرنت

__میریم از ایران

__نمی خوام من میرم با بچه م بدون تو

دوباره عصبی شد از جا بلند شده و دستم رو گرفت بلندم کرد

__باید بریم امروز سونوگرافی داری

آروم اشک ریختم به طرف اتاقم راهی شدم خدایا خودت یه راهی جلو روم

بذار من دیگه کم آوردم

شهاب"

باورش برام سخت بود دکتر می گفت بچه های ترنج دوقلو هستن رو پا بند

نبودم از خوشحالی دلم می خواست همون جا برقصم با دیدن صورت گرفته

ترنج نزدیکش شدم و با شعف گفتم

چیه چته دو قلوان خوشحال نیستی یه دختر پسر گوگولی داریم

بوسه ای روی پیشونیش نشوندم از شوک بیرون اومد لبخند از ته دلی زد

دکتر دستمال داد تا شکمش رو پاک کنه بازوش رو آروم گرفته کمکش

کردم از تخت پایین بیاد

.

به سفارش های روی میز با لبخند نگاه کردم رو بهش شروع به صحبت کردم

_ترنج زیاد بخور عزیزم الان دیگه بچه مون ضربدر دو شده

لبخند غمگینی زد و گفت

آخه چطور ممکنه

__ حالا شده دیگه چطورش مهم نیست

کباب لقمه ای روی برنجش انداختم و گفتم

مشغول شو خانم

آروم شروع به خوردن کرد خوشحال بودم به زندگیتی که می خواستم رسیدم

اما همه چیز به طرز عجیبی آرومه یعنی خدا هم من رو مثل ترنج بخشیده بود

امیدوارم همین طور باشه

ترنج"

زیر دوش ایستاده بودم داشتم به بدنم لیف می کشیدم روز های آخر بارداریمه

پاهام ورم کرده حال درستی ندارم دستی روی شکمم می کشم کف ها سر

میخورن و پایین میریزن بچه هام بی تابی می کنن لگد میزنن و یادم میارن

که ناهار نخوردم بیرون میام بعد از پوشیدن لباسام میخوام به طرف

آشپزخونه برم که با احساس درد شدیدی که توی شکم و کمرم می پیچه خم

میشم و لبم رو گاز می گیرم

_آخ شهاب

هیچ جوابی نمی شنوم درد به مراتب بدتر از درد های قبلی توی وجودم

می شینه و کیسه آبم پاره میشه از ته دل جیغ خفیفی می زنم دست به شکمم

می برم

_کمکم

اشکم روی گونه م جاری میشه با صدای باز و بسته شدن در با اشک به

شهاب نگاه می کنم با وحشت به سمت میدونه و میگه

_چی شده

_کیسه آبم پاره شد

__چی

به طرف اتاقم دوئیدم با شال و مانتو به طرفم دوئید سریع لباس پوشیدم سوار

ماشین شدیم

.

صدای نامفهوم دکتر توی گوشم پژواک می شد و با صدای گریه یه نوزاد

ترکیب می شد

__یکی از بچه ها مشکل داره

سرم گیج می رفت هر دو نوزاد رو نزدیکم کردن اتاق عمل می چرخید و

می چرخید چشمم روی دخترم رفت دختر خوشگلم با اون لبای سرخ مثل

برگ گل رز چشم از اون گرفتم به پسریم نگاه کرد پسریم خوشگل بود ماه

اما یه شکل خاصی بود ضعیف تر بنظر می رسید شکلش با دخترم خیلی

فرق می کرد دکتر چی گفته بود گفت یکی از بچه ها مشکل داره چه مشکلی

مغزم قدرت درک هیچ چیزی رو اون لحظه نداره فقط پره از سوالا بی جواب

انگار که مغزم خالی هیچ کلمه ای برای جواب به سوالا نیست

.

مادرم بچه ها رو به طرفم میاره پنج ماهی است که مرخص شدم یه چشمم

اشکه یه چشمم خون پسرم نازنینم دچار معلولیتیه و این من رو به شدت

عذاب میده هر کس میاد به ملاقاتم فقط سولماز رو بغل می کنه و با سام

کاری نداره یه جورایی ازش وحشت دارن اما برای من اون عزیزتره از

گوشت و خون منه دیشب با شهاب دعوا کردم همه چیز تقصیر اون دارم

تاوان گناه های اون رو پس میدم اما چه فایده با غر زدن نزدن من بچه من

سلامتیش رو به دست نمیاره

_الهی بمیرم برات دختر نه از خانواده خیر دیدی نه از بچه اخه این چه

مصیبتی بود افتاد رو دوش

با بغض بوسه ای روی سر سام زدم عصبی رو به مادرم گفتم

مامان اگه می خوای راجع به پسر من این جوری حرف بزنی همین الان برو

نگاه ناراحتی به طرفم انداخت و عصبی کیف دستیش رو برداشت از جا بلند

شد صدای گریه سام بلند شد آرام تکونش دادم تا ساکت شه اما بدتر شد

صدای هق هقش سولماز رو هم بیدار کرد آرام توی بغلم تکونش دادم تا

ساکت شه اما بدتر شد صورتش از گریه کبود شده بود وحشت زده مامان

رو که از ترس سر جا خشکش زده بود صدا زدم

__مامان بچه م داره میمیره

با دو به طرفم اومد سام رو بلند کرد منم سعی کردم سولماز رو آرام کنم

وقتی آرام شد صدای سام هم قطع شده بود و من فقط این رو فهمیدم که
مامانم با شتاب از خونه خارج شد مات به در خیره شده بودم چشمام دو دو

میزد

چند ساعتی از رفتن مامانم گذشته بود با ورود شهاب وحشت زده رو

بهش گفتم:

شهاب سام

_سام چی

_مامان بردش

با اخم نزدیکم شد و داد زد

_یعنی چی بردش

صدای گریه م بلند شد با بغض گفتم

نمیدونم گریه کرد صورتش کبود شده بود اونم برش داشت....

_نکنه چیزیش شده باشه شهاب زنگ بزن مامانم همین الان

ترسیده نزدیکم شد بازوم رو گرفته و سر جام نشوندن

_باشه باشه آروم باش

__چجوری هان چجوری اگه سام بمیره منم میمیرم زنگ بزنین ببین کجا برده

بچه من و

با صدای درب خونه شهاب با نگرانی و استرس به طرف آیفون رفت و بازش

کرد

مامان با لباسی سیاه نزدیکم شد با حق حق روی پاهاش زد و داد کشید

__بد بخت شدیم پسرم نوه م پر پر شد

مات نگاهش کردم تصویرش جلو چشمم تاب می خورد نمی تونستم دقیق

ببینمش حس می کردم چیزی از داخل قلبم رو فشار می ده با لکنت گفتم

چی

__الهی بمیرم برات پسرم

صدای حق حق شهاب که بلند شد جیغ از ته دلی کشیدم شهاب وحشت زده به

طرفم اومد بعد از دادن بچه به مادرم سعی در آروم کردن من داشت بلند بلند

هق می زدم

_مامان چیکارش کردی تو کشتیش تو

محکم به سینه ش کوفت گفت

الهی من بمیرم

دنبال مقصر می گشتم عصبی رو با شهاب داد کشیدم

_دختر رو بگیر واسه چی دادیش دست اون بگیرش

یقه ش رو فشار داده به طرف خودم کشیدم از غم زیاد فریاد کشیدم

_بیارش کثافت همش بخاطر تونه کثافت لجن زندگیم بخاطر تو به این روز

افتاد

با بغض اشکاش رو پاک کرد و کمرم رو نوازش داد بی حال توی بغلش

افتادم و آروم ناله کردم

شهاب"

سر قبر کوچک سام نشسته بودم آروم میگریستم چقدر عمر بچه م کوتاه بود

فکرش رو هم نمی کردم روزی این طوری عذاب بکشم من بدجوری توان

پس دادم با از دست دادن پسرم انگار که همه کارای بدی که در حق بقیه

کرده بودم تلافی شد من باعث مرگش بودم هر کار بدی یه توان داره درست

مثل کار خوبی که خیریتش به آدم بر می گرده هر عمل بدی هم خسارت

جبران نا پذیری داره

_بریم ترنج

صدای هق هقش بلند شد و با مظلومیت گفت

نمی تونم دل بکنم اگه الان زنده بود درست مثل سولماز یک سالش میشد

_خدا رو شکر سولماز رو هنوز داریم

بی توجه به حرفم لباس رو روی سنگ قبر گذاشت بوسه ای روی عکس

حکاکی شده سام زد

__بخواب اروم بخواب مامان

.

امروز تولد ۶ سالگی سولماز بود دخترم اون قدر بزرگ شده که همه کارای

تولد رو با کمک ترنج انجام داد لبخندی به روشن میزنم یواشکی چشمکی

به ترنج میزنم تا یاد آوری کنم بهش امشب تمام کمال در خدمت من باید باشه

دوستای سولماز تک به تک داخل میشن همراه مادرشون دور میشینن با

ورود یکی از پسرا که سولماز به شدت دوستش داره نگاه می کنم جلو میره

و با ناز صورتش رو می بوسه اخمی می کنم با دیدن صورتم چشماش رو

مثل ترنج ملوس می کنه دست پیشی می گیره که پس نیافته پروئیش به

خودم رفته پدر سوخته

__بابا چرا کیک و نیاوردن پس ده دقیقه هم گذشت چرا انقدر تاخیر دارن

چه زبونی هم میریزه دخترک خوش مزه بوسه ای روی گونه ش می نشونم

با محبت میگم

صبر داشته باز نازنین میارن دیگه بالاخره

_آره ولی مهم اینه کی بیارن دوستای من که مسخره نیستن تا این جا

اومدن...

_اوف از دست تو این زبون درازت رو از کجا آوردی تو دختر

لبخند شیطونی زد و جواب داد

_مامان میگه از تو به ارث بردم

چپ چپ به ترنجی که ریز ریز می خنده نگاه می کنم گوشی رو از داخل جیبم

بر می دارم می خوام شماره پیک رو بگیرم که زنگ در زده میشه باز که

می کنم پس جوونی کلاه به سر داخل میشه کیک رو به طرفم میگیره حساب

می کنم تحویلش می گیرم داخل یخچال میذارمش به تمنا های دختر عزیزم

مبنی بر این که میخواد داخل جعبه رو ببینه جوابی نمیدم

__سوپرایزه

با تخیسی نگام می کنه لباش رو به حالت قهر جمع می کنه به طرف دوستاش

میره

ترنج به سمت میاد و میگه

__کادوش رو نیاوردنا

__میارن عزیزم صبر کن

با صدای زنگ در با لبخند اشاره ای به طرف در کرده و گفتم

خودشه

سولماز از هیحان دیدن خرس بزرگی که براش گرفته بودم جیغ می زد و

بالا پایین می پرید

کنارش رفتیم از دو طرف صورتش رو بوسیدیم

ترنج"

به سولماز غرق در خواب نگاهی کردم و بوسه ای روی پیشونیش

نشوندم

_خوابید

_آره

بوسه ای روی شقیقه م نشوند و گفت

حالا نوبت منه

لبخندی زدم و با هم به طرف اتاق مشترکمون رفتیم بند لباس خوابم رو لای

انگشتش گرفت بندش رو پایین کشید تا روی شونه م پایین کشیدش هنوز بعد

از این همه سال موقع رابطه عالی بود بوسه ای روی شونه راستم زد آروم

آروم به طرف قفسه سینه م امتدادش داد لباسم رو کامل از تنم خارج کرد من

هم بی کار نمودم بلوزش رو در آوردم سینه م رو که بین دندون گرفت لبم

رو دندون گرفتم تا صدای آهم دخترکم رو بیدار نکنه دستش رو پایین برد

انگشتش رو توی سوراخ ک*ص*م برد آروم شروع به تگون دادن انگشتش

کرد لبام رو میون لباش فشردم تا صدای ناله هام بلند نشه شلوارش رو در

آورد روی تخت هلم داد هر دومون بدون هیچ لباسی بودیم نزدیکم شد سرش

رو داخلم فرو برد آروم تلمبه میزد ک*ی*ر کلفتش رو داخلم عقب جلو

می کرد و من غرق لذت می شدم با گاز گرفتن بالشتم صدای آه و ناله م

رو خفه می کردم

سینه هام رو میون لباش برد آروم آروم مثل نوزاد میمکید پاهام رو از لذت

بالا بردم و محکم روی تخت کوبیدم.

نفس نفساش روی صورتم حالم رو بهتر می کرد گردنم رو آروم مکید و زیر

گوشم گفت:

دوستت دارم ترنج

با درد و لذت نگاهش کردم و لب پایش رو گاز گرفتم

عاشقتم _

پایان.

